

سید علی بن ابی طالب علیه السلام را از سوی برادران او می برید و سلمان شد چهارم ازین مولا این خطب مشهور در آن روز گشته
گشت و در آن روز بعضی از اهل سیروسی بود که مکتوبی ماطب بفرستند و صاحب کمال التواریخ میگوید
که در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت لکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای سی ماه
خواستند و زمان داده شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در موضع ابطح سواری سپید بالادی را اندو
بان سبب خورد شرح ابن حجر است که وی سلمان شد و قول از حمید می نقل کرده که مقتول گشته و الله اعلم
هم سرد و بر این نیز گشته و گویند فتح که در سینه و هم ماه رمضان بوده و جمعی بر آنند که در ششم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید
عالم را صلوات الله علیه و سلم بقیه ماه و شش روز از آن شوال در آن وقت واقع شد و در آن ایام نمازها را بقصر میگزارند
و در ایام قوه و قضایا روسی نمودی آنکه فی فاطمه نام دختر سوسین عبدالاسد برادرزاده ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی که از
اشراف قبیل بنی مخزوم بود او را در نزدی بگرفتند و بنزد حضرت آوردند بعد از آنکه اثبات نزدی بروی کردند حکم فرمود تا
درست و در سینه نمودند او در فکر شدند که شیعیان نیز شاید که از سر قطع بیاورند و گفتند که چنانچه سیری برین فرمودند بنمودند
حکایت از پیشوست و نسله بچیز بیکدیگر بود و در آن حضرت شفاعت و رای قضایا می گیر قبول فرمود و بود بنزد اسامه
آمدند و این التماس نمودند اسامه بار مبارک و اضطراب ایشان بخدمت نبوی کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات است
و شفاعت نمود رنگ روسی مبارک نسو و تغیر شد و بسبب اسامه انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی که از
حدود بخداوند تعالی می نمای اسامه چون تغیر غضب حضرت ملاحظه کرد و گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد
از آن سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی این بود
که ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید که اعمم با تقدیم اهلک گردانید این که چون شریفی در میان ایشان و زدگروی ترک
کردندی و اقامت حد بر نه نمودندی و چون ضعیف باین امر مبتلا گشتی اجرا کردی بروی نمودندی بآن خدای که نفس محمدا
بید قدرت است که اگر فاطمه دختر محمد و زوی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود آن من مخزومیه سارقه راست بریدند
تا ایشه سید فخر رضی الله عنهما گوید بعد از آن آن اگر نمی رو نمودی بنزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را بر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم و روایتی آنکه حضرت بعد از آن بروی رحم کردی و انعام فرمودی و مرویست که آن
زمان بعد از قطع میگفت یا رسول الله تو بمرغ قبول افتاده باشد فرمود تا او روز از گناه خود بیرون آمده چون کسی که از مادر
بوجود آمده شنبیه بماند قعد مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت در حد و الله تعالی و لکن این حرمت نزد علمای معتقد است
بر آنکه سلطان سیده باشد پس آنکه در طریق از طریق واقع مذکوره واروشده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود
لا تشفع فی حد و اذا انت الی فلیس لها ترک و بسبب حدیث ثعالبی رویدیم اینک ما بغنی من حد و قد وجب فاما
قبیل از بیوخ سلطان که شرفا بر آنند که شفاعت جاز است وقتی که آنکس که بر او شفاعت کند شریر و موسی سلمان نباشد

مؤید

و اما معاصی که صدی در آن باب واقع نشود باشد بلکه واجب آن تعزیر بود و جایز است شفاعت و تشییع یعنی قبول شفاعت در آن
خواه بسطان سیده و خواه نرسیده بود و نیز بعضی از علما شفاعت در تعازی میستحبست و حق کسی که شریک و مؤذی نبود
بدلیل حدیث اقبلوا ذوی الیهات عشر اتمم الانی الحد و قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در که واقع شد این بود
که سید عالم علیه السلام نلیه آله و سلم نمی فرمود از بهای شمر و خنزیر و میند و بیت و حلوان کا این یعنی اجرت که بوسی و پندان
برای کسی که است و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پرسیدند که چه چیزانی در باب پیچیدگی و در پیچیدگی می توان فروخت و میان آن حلال باشد چه کشتیها و شکرها را آن مرد سخن
میدرید فرمود و قال الله الیهود و حرمت علیهم شحم و باعوا و اکلوا اثمنا و دیگر آنکه مردی آمد بنزد حضرت و گفت نذر کرده بودم
را اگر خداوند تعالی بگذرد برای تو فتح کن نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جایگزین است نوبت این سوال کرد و این جواب
شنیدند آنگاه حضرت فرمود و الذی غشی بیده الصلوة بهنا افضل من اکت صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه خالد بن الولید
سوار بود موضع نخله بحجاب کردن بتخانه عمری فرستاد خالد رفت و آن خانه را بکند و بازگشت آن مرد فرمود آن بتخانه را
کشتی گشتی فرمود در آنجا هر چه چیز دیدی گفتی فرمود بدیستیک تو عمری احمد و من ساخته خالد بازگشت خشناک
چون آن موضع رسید از سر فرود غنچه شمشیر کشید و نیکو گفتی نمودن فی سیاه برینه پانگنه سومی بر و ظاهر شد تا کعبه حرمین
شمشیر کشید و نوحه او شد و گفت که آنکه از سیاه کمانی درایت الله قدانک به شمشیر بروی زد و چنانکه بد همیشه ساخت بازگشت
و خبر حضرت رسانید فرمود آن عمری بود دیگر و سیاه شاعر می را نه پرستند گوید عمری معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بر زمین
اصنام ایشان بود و ساکنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه عمر و عاص آن بحجاب کردن بتخانه سواد کعبه
قبیله بدیل بود فرستاد و از عمر و عاص منقولست که گفت چون بتخانه رسیدم سادان آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتی سواد
خدا مرا فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار متوانی کردن گفتی ترا گفت ممنوع خواهی گشت گفتی این زمان هنوز بر بقاء
خودی آیا این بت بیست می میشود می بیند یعنی چون شتو او بی نیست چلو نه هر منع تو اند کرد شمر گوید پس نزدیک فترت او را
بشکست و یاران او فرمود تا خزینه خانه از آن بکنند و هیچ نیافتند آنگاه با سادان گفتیم چون بیستی گفتی سلامت شد دیگر آنکه
سعد بن ابی شهبلی را با بست سوار موضع شملی فرستاد بتخانه منات که در زمان جاهلیت معبود او و فرج و عسان بود خرم
که سعد آن موضع رفت و سادان آن بتخانه از وی پرسید که چه کار آمده گفت که بهدم منات گفتی تو دانی و او پس سعد بسو
آن بتخانه روان شد و زنی سیاه برینه کالیده و مواز آنجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد ضربی بروی زد و بدو درشت
فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود و دیگر آنکه خالد بن الولید از حجاب بتخانه از بهدم عمری با سید پیچیدگی
مردان مهاجر و انصار و بنو سلیم بنی حنیله بنی خزیمه فرستاد و با دعوت ایشان با سلام نه از جهت عقابله حال آنکه این
قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عمه خالد را فاکن المیخیره کشته بودند چون نزدیک رسید آن قبیله ایشان

و اما در آن

و برایشان غالب شد و اکنون شاید که قصد یکن پیش از آنکه از وی آنهمی بظهور آید بار بر سر وی می باید رفت و نیز می توان
 مالک بن عوف نصری پیشی ای ثقیف که نام بن عبدیاللیل ثقیفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند و بعضی از احبار که با این قبیله قریب جوار داشتند مانند نصر و چشم و سعید بن کعب و جمعی قلیل از بنی
 هلال با ایشان موافقت کردند و از هر جوان کعب کلاب تکلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال او را و نسا و مواش
 خویش بیرون آمدند که نیک چهار هزار مرد بودند و در میان صحابه در میان قبیله چشم بود و در وی عمر ایمنه نیز بر کرده و نامی گشته بود که
 عمری صد و بیست و نروایتی صد و شصت سال بود و بر اثر کبر و تمیز آورده بودند چون بمنزل و طاس سیدند و در
 آواز گریه اظهار حال و آواز زبان و اصوات و وحشی شنید پرسید که این چه اصوات است که من می شنوم گفتند مالک بن عوف نصریست
 که اهل عیال و مواشی و اموال جوانان با خود آورده پس مالک آنچه خواند و سبب ورود آنها پرسید گفت بجهت آن در مکه بودم
 نیکدل بر حرب بنند و بضرورت بر اهل عیال و اموال خود جنگ نمایند و راه گریز نباشد ایشان آوازید گفت این که صواب
 نیست زیرا که مردی چون محل مقتضی گریز نباشد هیچ چیز او را باز ندارد و اگر دولت متر است غیر از مرد که نیزه و شمشیر اندک کار نخواهد کرد
 اگر کعب متر است پس نصیحت خواهی شد و حضور اهل مال خود نگاه گفت کعب کلاب که اندک جواب او که نیاید و گفت
 بخت و خوشبختی از شما نماند است اگر چه آنچه هر روز شصت و نود و شتابودی کعب کلاب از شما مخالفت نمودی و کاشکی شما چنان
 کرده بودی از اینان که و ندای آنکه و میفهمی آنست که اهل عیال و اموال با درجا محکم مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب تمام
 مانی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و خرافت بر تو سبیل یافته نمیدانی که چه میگوئی و می گفت اگر ده جوان شما را
 که بر اسی مالک عمل کنی که می بینم شما را و دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت جوانان از سخن در پند ترازی پیدا
 شد مالک شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت اشعر جوانان اطاعت من می نمائید و ایلتکیس بن شیبیر
 میکنم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که در پیدار در آن حرب را باشد و بعد از آن بان واسطه مذکور زبانها کرد جوانان
 چون بینند که وی بر دایره خویش مصرست و اگر کلان او خواهند کرده خود را بخوابه کشت ایشان بی سردار نخواهند ماند
 همه با مالک متفق گشتند و رو بکنین آوردند و قصه چون خبر اجتماع و اتفاق آن بطوائف بحضرت رسالت پناه عملی الله
 علیه و آله و سلم رسید عبد الله بن ابی حذرگ اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید و از احوال ایشان بپرسد تا مکن و باز
 و حکم فرمود تا کار سازی لشکر کرده و عتاب بن اسید را بر حکومت معاونت حبل ابراهیم فقه و حکام شرایع در کعب گذاشت خود
 با و از ده هزار و نروایتی شانزده هزار مرد بیرون رفت و چنانکه از پیش گذشت صد و نوبت او را آن از صفوان
 بن امیه عاریت فرمود و با او گفت میخواهم که درین سفر مؤنت حمل آنها را هم بکنی گفت کن صفوان قبول نمود بر شتران خود بار کرد
 لازم شد و در راه عبد الله بن ابی حذرگ که بجاسوسی باشد دشمن قتل بود بحضرت سید و از دعوت آنجا حمت کیفیت عدد و عدد
 ایشان آنسر را خبردار گردانید بحضرت سیدی فرمود و گفت اسید چنانست که همان اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک

بن عوف نصری نیز سگس نضریا بجا سوسی فرستاد و بود تا از لشکر اسلام خبری بیاید و ندانند و بند بر بند ایشان میسرند
 مالک از ایشان پرسید که شمار چه واقعه دست داد و گفتند مردان سفید پوش را سپان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان دیده
 بودیم پس سگس که اگر ایشان بشمارند ما را قوت مقاومت ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل آسمانند اگر فرمان میری
 برگردانیم خویش چه مردمان ایشان را چنانکه ما دیدیم بینید هرگز که ایشان این نیز همین حال روی نماید که ما را نموده مالک گفت
 خواری با دشمار که بدولت ترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه ما با دشمار آن عبس لشکر فاش
 گردانیم گفت تا مردی که در شجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند او را بجا سوسی فرستاد و سوسی نیز رفت و بجهان
 حال که آن سگس آمده بودند باز آمد با وجود مشاهده آن آیات مالک از داعیه خویش برنگشت و مرویست که ابو بکر صدیق رضی
 الله عنه بعد از وفات برسد و لشکرش را ملاحظه کرد گفت سلام بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت سلام مردمان از جهت قلت مغلوب
 نخواهم گشت در روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه این مقاله را با سلم بن سلمه از بنی قریظ گفت و روایتی آنکه قائل این سخن سلم بود و حضرت
 زین العابدین که است آمد حق تعالی این عجب از ایشان پسندید و آن که سرزمینت که در اول حال لشکر اسلام رسید پس بدین
 باند اند که فتح و نصرت بکثرت عدد و وحدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است خواهد و لشکر کثیر خواهد قلیل بود و آیت کریمه
 لقد نصرکم الله فی مؤابین کثیره و یوم حنین اذا جئتمکم کما جئتمکون غلظتکم الله لعلکم تتقون غلظتکم الله لعلکم تتقون
 استب سبب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود بنی تغلب ایوم من قله و غالب این سهولیت
 که از آن بعضی توقع شد زیرا که مناسب منصب آن حضرت نیست که متعجب بکثرت لشکر خویش شود و روایات دیگر که قائل این سخن بگری
 بوده و آنرا سر کرده اند منافی سخن این بعضی است و همانا منشا این سهولیت که بعضی از مفسران در تفسیرت مذکوره جمعی از
 اهل سر در شامی غزوه حنین مناسبت و سطر این حدیث را ایراد کرده اند که این عباس گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و غیر الفی با اربعه و غیر السرا با اربعه و غیر الجوش اربعه الا ان و بن تغلب شاعرا الفامن قله و این حدیث را هر چند آید و
 و ترجمی و غیره را در کتب خویش آورده اند و ترجمی آنرا تحسین تعریف نموده و لکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده و لکن اعلم
 و آنرا بوقی لیشی منقولست که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعزمیت غزوه حنین در شامی را بود و حتی بهر
 پس عظمت دیدیم و حال آنکه قریب بعهد بودیم بجا بلیت و کفار قریش و غیر ایشان اور خشی عظیم سز بود و کافر ذات الاواط گفتند
 و در سالی کیسوت با بنامی رفتند و سلیه خویش را می آویختند و ز سپای آن سحر فوج میکردند و دیگر و زانجامی بودند گفتیم
 یا رسول الله از برای این ز ذات الاواط معتر فرمای پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الله اکبر جدا سگس که شما با من سخن
 گفتید مثل آن سخن که قوم موی با موی میگفتند که انجمل لنا اهلنا کما لکم الله موی در جواب ایشان گفت بد رستیکه شما گوی
 تا ناید و گویند چون حضرت این سخن فرمود با بنامی عتبار گرفته خود پیشان شد و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون
 نزدیک بود حنین رسیدند مالک بن عوف بر سلمان سبقت گرفته لشکر خویش او شب بان موی در آورد و ایشان را بر حرب

تاریخ

تحریر کرد و گفت در گذرگاهها کین کین چون لشکر می پدید آید و شما یکبار خطبایید و پنجمی علی باشد علی و آل و سلم وقت سحر
 بود که تجدید لشکر خویش نمود و آیه در آیات میروم و او در این راه جری را سینه به سینه خطاب و لای بی علی بن ابیطالب
 و رایحی بسید بن ابی وقاص او و لای اوس بایسید بن جضیر و از آن خروج بحباب بن المنذر و دیگری بسید بن عباده و او
 و گویند بر لطنی را از اوس و خروج در آن غزوه لای بود و دیگر قبائل عرب که همراه بودند بر یک لای داشتند و در جنگ طمع
 صبح بودی چنین که در سواکی واقع بود از طریق نشیب آمدند و بواسطه آنکه محل فرسودن مضیق بود و همبیکار توانستند که از یک
 محل در آیند بضرورت فوج گشتند و از حال متعده و در آمدند حال و لید با قبیده بنی سلمه مقدمه لشکر سلام بود و جوانان کین
 کرده بودند و مسلمانان بی خبر ایشان ترانند از آن جمله بودند یکبار از کین گاه بیرون آمدند و رفتند و بیرون آمدند و اول شب
 خالد فرار نمودند بواسطه آنکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و آنکه قریب بودند بحالیست
 از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیه اصحاب بکلمه فرار مال الایطاق من سبتن برسلین حرکت نمودند و آن روز
 سید عالم علی باشد علی و آل و سلم بر سینه کافره خنای بیدید فرستاده بود و او بود و روایتی آنکه مرکب حضرت در آن روز
 بود و از عقب پاران میرفت میگفتند انما انصار رسول من بنده و رسول بنما یوم در روایتی آنکه فرموده است این
 ایو الناس اصحاب چنان بفرار شدند بود و آنکه یکبار از ایشان بودی با پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش آنکه فرسودگان
 شده بودند سوز سینه ایشان از جبهه حمله و کید پاک نشود و دشمنان با ملازمه گفتند یعنی گفتند اصحاب محمد چنان بگریختند
 که تا یکبار در پایا وقت شتاب کرده و گامه در پیش برادر راوری صفوان بر لب می بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود
 و دیگری با صفوان گفت بشارت باد که تحریک اصحاب و گریختند و معنویان در جواب هر یک از ایشان گفت فضل الله فاک
 لان ریخی رجل من قریش خیر من ان ریخی رجل من جوانان آنگاه حضرت در میان لشکر گاه ایستاد و چند کس مع ان سر کرد او
 ثبات قدم و نندند و در کیمت عدد و تعیین ایشان از آیات متعده و بتخریب سید و در روایتی آنکه تجدید سیدند و سیدند
 آنکه شتاد و روایتی آنکه خوانده و روایتی آنکه بود و در روایتی آنکه یکس پیغمبر خواند الا چه در کس سله از بنی هاشم و یکی از غیر
 ایشان علی و عباس ابوسفیان بن الحارث و عبدالمطلب مسعود و علی و عباس طرف پیش روی حضرت نگاه داشتند و ابوسفیان
 بن الحارث عنان اشترک داشتند بود و عبدالمطلب مسعود و طرف چپ آنسروند اما حافظت می نمود و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت
 توجه می نمود البتہ که سیدند و روایتی است که حضرت تنها در آن لشکر ماند و غالباً این روایت کنایت خواهد بود و از قنایت قلت
 یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد بعد از آن جمع شده باشند و اسامی جماعت دیگر غیر از فقاه ایلیم مذکوره در بعضی
 از روایات بنظر سید و مشایخ فضل و قدرت پسین عبارتست از پیغمبر و سیدان بنی الحارث و بیعت بنی الحارث برادر و اساتین
 زید و برادر راوری او امین بن امین عبدالمطلب از سید عبدالمطلب و عقیل بن ابیعباس روایتی آنکه حضرت چون وید
 کرداران متفرق شدند اشترک انیس میداد که حمله بکفار کند ابوسفیان بن الحارث عنان اشترک عباس بن عبدالمطلب که اب

در گرفته بودند روایتی مکه این روایتی آنکه عباس کاتب است ابو سیدان کاتب پیل و اگر فرمودند نمیکند استن که بجانب
 و شمس و دو آتش و غیره تا آنکه بیاید ازین عند المطلب و این ازت بر کمال شجاعت و نهایت دلادری آنحضرت میکنند
 که در آن روز بر شتر می آمد که بختیار نمود چنان مرکب صلاحیت کرد و فرمودند به سیدار و با وجود این حال تنها توجه
 بجانب شمر میکرد و صفت و نسبت در آنحضرت و این چنانست که از وقت تمامه و توکل با نظام آنحضرت را بنیاد
 زسی الجلال الاکرام بوده و یقین داشته که او را نصرت خواهد بود و فرمود و این را با سیدار و این ناله خواهد داد و بلند از قرآن مجید
 اشهد ان لا اله الا انت که از آنحضرت درین غزوه واقع شده فرمود که شمر کفران الله میکند و علی رضی الله عنه و علی ابی طالب
 بنیوی و آنکه ترکه آیه منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که باکی بسیار از من است ای نشان ای جوان باین طریق که ایضا
 یا احباب السمر و یا احباب سورة البقرة و حال آنکه عباس از وی بغایت بلند هشت بوجب فرموده هر دو هم را بخوانند باین
 چون از عباس شنیدند جواب دادند که یکایک و چنانکه بنور بجانب سیدار و در بطرف او از عباس فرمودند و بود
 که میخواست که شمر خود را با بزرگواران نیتوانست نره خود را بیرون می آورد و برگردان شتر می انداخت و سپرد شمشیر خود را باز برید
 و از شتر بر زمین محبت و شتر را میگذاشت و بهنجه را از عباس خود را بجا از دست حضرت میرسانید تا قریب بساکن حمله کرد
 و با کفایت جنگ پیوستند و از فرسودگی الان جمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و شست خاک برگرفت بر سر
 و شمنان پاشید و گفت شایسته لوجه و بعد از آن سوار شد بیچ و شمن نهادند بر او از آن الا که شتر او را از آن خاک پر شد و در آن
 آنکه سوار بود که از علی و بر روایتی از عباس شست سنگ یزه طلبید و بجانب شمنان انداخت و فرمودند هر دو او در ب محمد
 و روایتی آنکه فرمود اللهم انشدک عدک لا شفی لعم ان لیظنه و او روایتی آنکه گفت اللهم تجزنی ما وعدتني در روایتی آنکه این دعا خواند
 که اللهم لك الحمد والیک الشک و انت المستعان و جبرئیل با آنسر و گفت یا محمد امر و تره اتلقین کردند کلماتی که موسی تلقین کرده بود
 در روزی که در یابری بنی اسرائیل شگافه شد و روایتی آنکه فرمود اللهم لا یسرون و در قرآن مجید تعبیر از آن رمی باین
 طریق واقع شده که و ما رمیت و ذر رمیت و لکن الله رمی و فی القلوب من یؤمنون ربهم لا یحسنا لقلست که چون صد کس
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و جنگ پیوستند بر او از آن مقدار دوشیدن شیر شتری نه ایستادند و ایضا
 ابن مطهر روایت کرد که در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدیم که از آسمان چیزی بر مثال کس
 سیاه پدید آمد و در میان ما و قوم کفار افتاد و کجا که مردم مورچه های سیاه بود که در آن صحرایند شتر شد و تمام آن از آن محل
 گشت شک آثم در آنکه آن ملا که بودند بعد از آن خبر عیت بر جوانان فتاد و از جانبین عبداللہ انصاری رفته منقولست که
 گفت آواز سنگی از آسمان آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب شمر کمان انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی ریختند
 و همه بنزلیت بر رفتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در آن روز پیغمبر خویش را آمد و فرمود و بیچ
 هزار خاک و بعد از آن که بر بنفشه شد مردی از دشمنان گفت که با آن آن مردان که بر اسپان بلق سوار بودند و جاهای

سفیر ایشان بود و گشته گشتیگر دست ایشان این سخن بعرض حضرت سید فرمود آنرا ملاک بود تا آورده اند که مالک بن
 اوس گفت چند نفر از قوم من در مکه که حسین حاضر بودند حکایت کردند که چون سوزی را صلی الله علیه وآله وسلم آن کف سنگریزه
 بجانب انداخت چشمه چک از زانها ملاک اگر یک آنجا افتاد و در میان آسمان زمین بر سر ایشان و سطره اسخ بود و علاقه من الکثیر
 که مردان سفیر جامه بر سپان البوی سوار بود و در میان آسمان زمین بر سر ایشان و سطره اسخ بود و علاقه من الکثیر
 گذاشته بودند و اتوانانی آن ندانم که در ایشان نیک تامل بنمایم از غایت رعایت زینب بنت علی منقلاست که گفت در آن
 وقت که جمعی از قریش باینه صلی الله علیه وآله وسلم بطرف حسین بیرون آمدند بر ایشان همراه شد م بطلع آنکه چون بر دو لشکر
 بهم مختلط شوند شاید که دستها بهم بروی و او را العوض بدید و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقبل
 آرم و نیت من آن بود که اگر چه عرب و عجمه منقاد می شوند من تابع دمی نگردم و در آن سفر ستر خدا آن اعیه بودم و روز
 بروز این معنی در باطن من نشو و نما می یافت چون جنگ در میوه سفا یا آن که سزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه وآله
 و سحر از شهر خویش فرود آمده بود و همیشه کشیدم و از طرف راست گذر آمدم عباس بن عبدالمطلب دیدم که ایستاده بر سر
 سفید بخون نهند پوشیده و غبار از آن پاک میکند با خود گفتم ازین طرف کلامی نمیتوانی کرد زیرا که عمره می اورا محافقت میکند از طرف
 چپ گذر آمدم پس عمره می اورا فغان بن ایثار است ایستاده بود و گفتم ازین طرف نیز نمی نمیتوان ساخت از عقب گذر آمدم و در آن
 ایستادیم نگاه کردیم که زانها آتش شمشیر بر سیان می آید و دیدیم که در نزدیک بود که مرا بسوزانند پس دست خود را بر چشم خویش نهادم
 از غایت خوف رسول صلی الله علیه وآله وسلم اتفاقاً بجانب من کرد و گفت یا شیبه نزدیک تر آ می پیش رفتی بدست مبارک خویش
 سپه مرا مسح کرد و گفت با من ای ای برادر شمشیر سپان در بر ساه خود در این حالت خالی آن اعیه بار تمام از خاطر من تامل گردانید و بخدا
 سوگند که وی در آن ساعت نزد من بود و در یو با گفتم و شمشیر من نگاه نمود و برو با کفار مقاله نما می پس پیش حضرت پیشرفت
 و با کافران جنگ شمشیر میگردم و خدا میداند که دست میبندم بکشم بکشم خود را و قایه او سازم از همه چیز یاد کرد در آن ساعت پدر
 من زنده بودی هر آینه دیدم شمشیرم پس ستر آنکه در پیش آوردند و او را شد بجانب شمس توجه نمود و ایشان بر زمین نمودند
 متفرق گشتند و حضرت خیمه خویش را بر جنت نمودم و هم در آن روز مبارک که یار بنیم و عرض من از در زمین بر زمین نبود
 که بطالع جمال در شرف شدم آنسر فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بخواسته بود بهتر از آنچه تو نفس خویش میخواستی از هر چه
 در ضمیر من بود بگفت از آن چیز که هرگز با کسی ظاهر ساخته بودم پس گفتم اشکان لا اله الا الله و انک سوا بعد از آن غم سنگریزه
 فرمود عفر الله لک نقل است که چون بزینت بر کفار افتاد و سرگرد گشتند بعضی بر طائف رفتند و مالک بن عوف با ایشان
 بود و جمعی با وطاس رفت و گروهی بنجلن بخاک توبه نمودند اما ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در سدر حسین
 مروی از مشرکان را دیدم که مروی از مسلمانان را بر انداخته بر سینه وی نشسته بود و از قفای او در آمدم و شمشیر بر گردن و زدم
 از سینه وی برخاست و رو بمن آورد و مرا بغل گرفت و بفرستد چنانکه بوسی مرگ زان شنیدم ام گناه بقتاد و ببرد و بعد از آنکه

حضرت از جنگ فارغ شدند فرمودند هر کس کوفی بر کشته باشد سلب او از آن بود و بر خاتم و گفته گشت که از برای من گواهی دهد
 کسی چیزی گفت پیش منست بعد از نظر بر خاتم همان حکایت اعاده کردیم هیچکس هیچ گفت در بار سوم حضرت فرمود
 ای ابو قتاده چه بودی است مرا صوت حال بعرض وی رسانیدم مرد از تو هم گفت یارسول الله راست میگویی و سلب این
 کافر زود نیست یاز قبل من خوشنود گردان یعنی تا سلب نسیل خود را من گذارم ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت فی الجمله سوگند کرد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شیری از شیران خدا را که قاتل در راه خدا و رسول نموده باشد محروم گذارد و وی که حق او باشد بتوند حضرت
 فرمود ابو بکر راست میگوید سلب قبیل او را بوده ابو قتاده گوید سلب این مرد را فرمودم و بهما آن ایستانی خریدیم و در قبایل بنی سلمه
 و آن اولی بود که در اسلام سر راهی ساختیم و آن را نسیم و سبت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من قبل قبیلای علی بن ابی طالب
 ابو طالب در آن جنگ است هر دو کشت سلبهای ایشان را برد آورده اند که در آن روز حضرت بر زنی گذشت که کشته شده بود
 و مردم بروی او حاکم کردند و چون فرمودند چستین گفت زنی است از کفار که خال و لید و پیرا کشته کسی از فرزندان فرستاد و با او
 گفت که رسول ترا نمیکنم از آنکه طفلانی با ابی بکر کشتی و گویند چرا کس از مسلمانان در روز حنین شمشیر کشیدند و گفتند
 کس از کفار کشته گشت منقول است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از واقعه حنین ابو قتاده فرمود ابو عامر شعری داد
 و او را امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی شعری و سلمه بر او کوع از آنجمله بودند که و اینده بر سر گروهی اگر کسی بکشد چنین که پیش و طاعت
 رفقه بود و در خانه ساخت ابو عامر چون بان قوم رسید ایشان در صدد و محاربه درآمدند بنی المصطلق که سران آن جماعت بود
 بروست این را بگفتند و بر او بیعتی بردست زیرین ابو عامر در میان جنگ کشیدند و صحبت سید از ابو موسی شعری که برادر
 زاده ابو عامر است گفت حضرت ابو عامر با او طاس فرستاد و همراه او بی گردانید چون گروه دشمن سیدیم و بجنگ
 در پیوستیم و در آنجا حرب مردان بنی حنیله شیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا شست من فرمودم پیش وی گفتم ای عم من که ترا
 کین زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود و از عقب فی میفرستد او میگردد بخت من میگفتم شرم نیداری که میگردد
 یعنی ایست که با یکدیگر محاربه نمایم پس توقف نمود و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را کشته و نزد ابو عامر آوردم و گفتم خداوند تعالی
 صاحب القتل آورد و ما من گفت تا آن تیر از زانوی وی بکشیدیم خون ز جراحت او مانند آب روان شد چون حال بر آن
 سوال دید طمع از جیات برید و گفت که برادر زاده من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از من سلام برسان آن زمان حضرت است دعا
 کن تا برای من از حق تعالی طلبک مرزبانی کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر بعد از آن
 بندگانمانی از دنیا نقل کرد چون بنزد حضرت موادت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم بر سر می بود که از لیب خرم بافته
 بودند آن لیب در پیکو مبارک و اثری کرده بود و قصه لشکر و خبر ابو عامر دست ما روی طلبک مرزبانی را بعرض حضرت رسانیدیم
 آن طلبی و وضو ساخت و در ایتمی آنکه در کعبه نماز گزارد بعد از آن سینه مبارک داشت چنانچه سفیدی زیر بغل و پیرا
 دیدم و فرمود اللهم اغفر لعیبای و امر اللهم بحمله یوم القیامه فوق کثیر من خلقت روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجله

تاریخ

حضرت آن نشانی نداشت و فرمود راست میگوئی برجست روی مبارک خود را انداخت و در برابر آنجا نشاند و ترحیب و تعظیم
 وی بجا آورد و اشک ز چشمانش روان شد و از حال پدید آمدن وی حلیه رسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند نگاه فرمود
 اگر میخواهی پیش من باش معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم بیدار خویش روی وی شوق ثانی
 اختیار نمود حضرت در یک غلام و بر او ای سله غلام و کنیزکی و شتر و گوسفند چند داد و فرمود نام تو خدا فو و شیما لقب بود اهل
 سیر حمه الله آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در راه شوال سینه شان از هجرت بود که از حدین بقصد جمع از هوازن و ثقیف
 که از عمر که حدین فرار نموده و در حصار طائف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدم لشکر ساخت و در راه
 پیچید که قصر الکلب بن عوف نصری در آنجا بود رسید و حال آنکه وی قصر خویش را در آنجا ساخته و در حصار طائف در آمده بود و آنسوی
 فرمود تا قصر ویران کرد و بسوختند و پیش از آنکه بطلائف طیفیل بن عمرو و قوی را به تاختنوی لکتیفین فرستاد تا آنرا از من
 ساز و او فرمود او را که از قوم خود و طلب کند و در طائف بحضرت ملحق شود پس طیفیل بجهل تمام رفت آن تخته را منهدم ساخت
 و آتش در وی لکتیفین انداخت آن بت بسوخت این جزئی خوانند یا ذی لکتیفین است من عباد کابا میلاذنا اذیم من یلاذنا
 انی خشیت النار فی فواکاب و بعد از آن بمیان قوم خویش درآمد و از ایشان استمداد نمود چهار صد مرد از قوم او با او وقت
 نمود و بیرون آمدند بعد از چهار روز که حضرت بطائف رسیده بود با آنسوی ملحق شدند و بقیق و دیار با خود آوردند و حال آنکه
 پیش از رسیدن حضرت بطائف ثقیفیان حصار خود را مرت کرده و سواران را بر آراسته و مردمان جنگی تیر انداز و منجنیقها
 مرتب ساخته و قوت بسیار در آنجا آورده و مستعد قتال گشته بودند و حضرت چون آن موضع رسید قریب بحصار طائف نزول
 فرمود اهل حصار تیر باران عظیم کردند و بسیار از یاران رسول الله علیه و آله و سلم مجروح ساختند و جمعی را بیدرجه شهادت
 رسانیدند پس آنسوی از آن محل کوچ کرد و بفرمود تا در بلندی که اکنون همی طائف است مسکرها یون بزود دوران غزوه از
 اموات مؤمنین زمینب ام سلمه همراه بودند و نیمه بر ایشان ترتیب فرمود و نمازها با مردم در قضای زمین البقیعین اقامت
 مینمود و هر شنبه شب از روز و ایستی شقی و بر او ایستی جهل گشایان روز آن طائف را محاصره داد و در آن مدت جنگهای عظیم انداختند
 و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و در آنده مرد شهید شدند یکی از قبیل بلیث چهارم انصار و هفت از قریش از انجسد
 عبداللبن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما بود که تیری بر او زدند و مجروح شد و جراحتش اندک یافت پس از آن شکر گشت پس
 وفات آنحضرت از دنیا نقل کرد و نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا یاران بر قطع نخیل که در مکه است قیام نمودند
 بطوائف طائف چون از بنحال واقف گشتند و خواست نمودند از حضرت که برای خدا بجهت عایت رحم ترک قطع این درختان
 کن آنسوی فرمودانی اذ عما الله و الحمد لله و بصحت سید الزهراء سلمه رضی الله عنهما که گفت در ایام محاصره طائف پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم بخیرین بر آمد و برادر من عبداللبن ابی امیه نزد من بود و منشی حاضر بود که با برادر من میگفت که اگر حق تعالی طائف را فتح گرداند
 بدست شما زنم که تو و دختر خیلان را بکنگاری که وی چون اقبال میاید چهار چنین بر شکم او رو چون و بار می نماید بدست میشود

حضرت چون این سخن از آن مختل بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شمار دنیا بنید و ثبوت پیوسته که روزی از روز گماهی و هر مناد
 را گفت تا این مذاکره هر چند که این حصار فرود آید بسوی ما از او باشد قریب بست بنده پائین آمدند از آنجا نقیح بر آن لحار ش بود
 که بگریه فرود آمده و ازین جهت طغیب ابو بکر گشت و هر آن غلامان را از او فرمود و هر یکی را بشخصه سپرد تا از موتات و پر خیر باشد
 و بعد از آن بهمنی چون اهل طائف با سلام درآمدند گفتند یا رسول الله ان بنده گان را با ما بازده حضرت فرمود اولنگ عقیقه است
 یعنی آنرا از آن دو گان خدا نذر گریز بندگی شما نمودند و گفتند جابر بن عبد الله انصار که در روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در حین محاصره طائف علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را طلبید و با او بطریق از حقیقتنمان گفت زمان نجومی آنحضرت با علی متداو
 یافت مروان گفتند عجب از دور دورا با سپهر خویش گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اما آنچه و لکن الله استجیبه یعنی
 من بخود با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی نجومی شنید یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 در زمان محاصره طائف شبی آمد و آنچه دید که قدحی بزرگ پراز شیر و بر و اینی پراز مسکه پیش وی نهاده بود پیش آنکه آنحضرت
 از آن تناول فرمایند و می آمد و مقدار آن قدح زود آنرا بنیادخت و هر چه در قدح بود بر نخت روز دیگر آن خواب با ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه گفت که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب شیر است با آنکه هرسال ترا
 و ستور نداده اند که طائف افتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز واقعه خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله
 علیه و آله وسلم در امر طائف بانوفل بن معاویه دلی مشورت نمود وی گفت این جماعت مثل و باه اند در سوراخ خزیده که اگر می یابید
 میگیری و پراو اگر میگزازی ضرری ب تو نتواند رسانید حضرت میل فرمود ب کوچ و مرویست که مروی از اهل حصار که ویرا ابو جح
 بن خیب الشقیف میگفتند بر سر سور حصن مد و بانگ و کلاسی بنده گان محمد شمای پس کش سیده اید که مقاتله با شما تا نگویند غیر از ما هر چه
 بنشیند شما را هیچ فائده نخواهد بود چون باز گردید از آنچه میجو امید هیچ ادراک کرده باشد عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بر آورد
 که ای ابن خیب بخاسو کند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا تو از سوراخ خود بداری چه مقرر است که تو مانند و باهی کرد
 سوراخ خزیده که غیر از خروج ویرا چاره نبود ابو جح گفت اگر شما قطع نمائید در خنهای انگور و خرباسی با در آب خاک چندین
 کردی که بویید گفت توانی که بیرون آئی در آب خاک گل کنی تا بر وید چه از اینجا خواهی چینی تا زانی که از سنگی بمیری ابو بکر صدیق
 گفت ای عمر چنین گوی که حضرت او استوری فتح طائف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق گفت آری گویند نوله و
 حکیم بن ابیه که زن عثمان بن مظعون بود نیز سید عالم آمد و گفت یا رسول الله چون طائف افتح فرمائی زیور بار به بنت خیلان
 یا قارعه بنت عقیل امین ده و حال آنکه ایشان وزن بودند از اجل آن ثقیف و چند آن روز یورد ایشانند که یکس از ثقیف
 آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله سیرایه اینها را چون متوجهم و حال آنکه مراد از فتح طائف نداده خوله بیرون مد و با عمر بن خطاب
 این سخن را گفت عمر مجلس آنسرور آمد و گفت یا رسول الله تو گفته باشی که اینها را گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته
 ترا از آن فتح طائف نداده اند فرمودی فاروق گفت پس مردم را ندانم تا کوچ کنند فرمود آری عمر را کوچ و در او مردم از آن معنی

در تمام

بسم الله الرحمن الرحيم

عول شدند گفتند فتح با کرده چون باز گردیدم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود و نزدیک آمدند بجنگ مشغول شدند و بجنگ
بسیار ایشان رسیدند و فرمود ما فاطمون غذا انشاء الله یعنی بدرستی که با خود کوی میکنیم و همه سینه باز میکردیم انشاء الله تعالی
یاران خوشوقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان رسیدند که باز میگرددند و تیسریم فرمود و میگفت
گوید الله الا الله و صدق و عده و نصر عبده و همزم الاحزاب حده و چون باز گردید در راه دور آمدند فرمود گوید فاطمون
فاطمون عابدون ربنا جادون نقل است که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف در ابوغوث های بدکن ایشان فرمود
اللهم ابق ثقیفا و انت بهم اعز و انه که حضرت از مخالفت بازگشت و بجهان آمد و عظام حسین او را نجای جمع کرده بود با انچه از اطلس طایف
پرست آمده بود قسمت فرمود آن شش هزار برده و شصت چهار هزار اوقیه و چهار هزار شتر نقره و زیاده از جهل هزار گوسفند و برده
کثرت گوسفند بر تیره بود که در سخت شد و در غمی آید در صحاح واروشده از ابو موسی شعری رضی الله عنه گفت تیره پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بود و در جبرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و به حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از عظام حسین
بسیل عظیم که من بهی آن فانی نامی آن در فرمود با شاعر اری گفت بسیار این کلامه ابان گفتی پس وی با کرد و غضبناک گفت که
بشارت در او در شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم انگاه قح آب طلایی در او و در سینه ها خود را در آن بشارت آب من بران انداخت
بعد از آن فرمود ازین آب بیاشامید و بر کرد و سینه خود بریزید و بشارت با شما را جان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از در او سر
آورد که مقداری ازین آب بجهت ما در خود بگذارید بعضی از آن آب بر روی گزاشتم گویند آنحضرت زید بن ثابت گفت تا حصا
عرد همه نمود و نگاه گوسفند و شتر را شمر و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر با جهل گوسفند و اگر سوار بود و دوازده شتر با صد گوسفند
گوسفند نصیب سید و زیاده از یک سینه هم ندانند و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن موال اول جماعت بودند
قلوب از قریش عطا کرد کامل داد و گدینان نقره را از آن در جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب آمد و گفت یا رسول الله امر و
مالدار ترین قریشی حضرت تیسریم نمود ابو سفیان گفت ازین مال بمن عطا فرمای بلال امر کرد تا جهل و قیه نقره بر وی کشید و صد
شترش بداد ابو سفیان گفت نصیب من بریزید به فرمود تا صد شتر و جهل و قیه دیگر بدادند گفت بخش آن بر سر گویا بود و جهل
چهل اوقیه و صد شتر و گویا داد ابو سفیان گفت پدر مادرم خدا تو با بدی اسوگن که تو کوی هم در زمان جنگ هم در زمان تنگی
غایت کردم و مردت نمودی خدا ترا جزا دهد و حکیم بن شرم با صد شتر و صد شتر دیگر تا کرد و فرمود بید و هر یک از نفر
بن الحارث و اسید بن جابر ثقیفی و حارث بن هشام بلو را ابو جهل و صفوان بن یریه و قیس بن عکده و سهل بن عمرو و خویط
بن عبد العزی و اقرع بن حارث شمی و عینیه بن جهم و نزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علایق بن جابر ثقیفی و مخزوم بن
نوفل و سعید بن ربیع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و امری را پنجاه شتر داد و خدا انست میان علما که این عطا را از پیغمبر عظام
بود و از خمس اقرسی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیر هم از اهل سیر را نند که از خمس بوده و قرطبی ترجمه این نقل
کرده که اگر عطا یا آنحضرت از خمس بود و جمعی دیگر از اهل سیر را نند که از مجموع عظام بوده و شیخ شهاب الدین بن حجر شرح صحیح بخاری

روضة الاحبار

تاریخ ابن کثیر بن عیسیٰ بن حسن

تاریخ ابن کثیر بن عیسیٰ بن حسن
 و الله اعلم بالصواب سیدہ از نافع بن خدیج کہ گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مولفہ قلوب امثال ابوسفیان بن حرب
 و صفوان بن اُمیہ و علقمہ بن حصین و اقرع بن حابس و اصد شتر داد و عباس بن مرداس سالی را کہ اکثر از صدہ داد و بخشم رفت و در آن باب
 بیات گفت کہ بعضی از انانیت **س** بجعل نبی و نسب العیوب بن عینیہ و الاقرع و ماکان حصین لاجالس بہ بقوقان مرد
 فی الجمع بہ و ما کنث و ن امری منها و من تضع الیوم لم ترفع ہدیس بر اینتر صد شتر تکمیل فرمود و در وایتی آنکہ چون پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم قسمت تمام حنین میکرد و ہر یک از جماعت مذکورہ را صد شتر داد و در ہر چار شتر انعام فرمود و او بر رفت و شکر
 کرد و انان معنی در ان بیات کہ مذکور شد و چون بیات و کلمع مبارک آنحضرت سید فرمود و تطوعوا عنی لسان یعنی قطع کنیز زبان
 او را از من ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ و برا بختار اہل بر دود صد شتر داد و مجلس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گشت و از حملہ
 خوشنودترین مردمان بود آنسر و با و گفت در شان من شعر میگوئی و می باغی تا در آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو با و بدستیک
 و بیبی مثل و بیب مورچہ از شعر در زبان خویش می یابم و مرا میگو و مانند گزیدن مورچہ بیچ چارہ نمی یابم الا انما شعر گویم و درین
 معنی بی اختیارم حضرت تسمیہ فرمود و گفت عرب ترک شعر نمیتواند گفت چنانکہ شتر ترک حنین خود نمیتواند کہ در بعضی از
 کتب سیر است کہ چون شعری بسیم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید با و فرمود تو گفتہ این شعر را کہ **س** بجعل نبی و نسب العیوب
 من الاقرع و عینیہ بہ ابوبکر صدیق رفت گفت یا رسول اللہ بن عینیہ و الاقرع فرمود و خواہ چنان و خواہ چنان ہر دو یک معنی نماند
 ابوبکر گفت گواہی میدہم کہ تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکہ حق تعالی فرمودہ و ما علمناہ الشکر و یا یحییٰ کہ پس رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی ابن ابرطالہ کرم اللہ وجہہ فرمود بر خیز و زبان بر از من قطع کن علی برخواست دست میرا گرفت
 و می برد عباس بن مرداس گوید کہ گفتم ای علی زبان من خواہی برید جواب داد کہ آنچه آنحضرت فرمودہ چنان خواہم کرد پس
 مرا می برد تا بختار اہل سیمیم گفت بکن بر این شتر انان چارہ تا صد عباس بن مرداس گوید کہ گفتم پدر و مادرم فدای
 شما با و عجب کریم و حلیم و نیکو خوی و علیمد شما انکاء علی باسن گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا از جملہ ہاجرین و انصار شتر
 و چار شتر دادہ اگر اندراج در زمرہ ایشان میخواہی بہمان چار کہ اول بار بتو دادہ قناعت کن اگر میخواہی کار از جملہ مولفہ قلوب
 باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین باب مشورت مینمایم تو چه فرمائی علی گفت اگر فرقیتہ مال دنیا نشوی و بدادہ بخدا
 و رسول خرسند گردی بہتر بود و مر ویست کہ چون آن عطیہ را در خنایم حنین از ان حضرت واقع شد یکی از یاران با و گفت یا رسول
 عینیہ بن حصین و اقرع بن حابس کہ بہر کدام صد شتر عطا میفرمائی و جعیل بن سراقہ ضمیری اینچ نمیدہی فرمود بان خدا کہ نفس من
 بید قدرت است کہ جعیل بن سراقہ بہتر است از ہر دوئی من مملو از عینیہ و اقرع و لکن من لفت اوم با سلام دلہا ایشانرا بسبب
 مال دنیا و عطا و بر سلام جعیل اوم اورا با سلام و باز گذاختم و بصحت پوستہ از عبد اللہ بن مسعود کہ گفت چون احوال حنین بان طریق
 قسمت یافت مردان انصار و گویند معتب بن قیس فرمودہ و بنفاق شتر ہار داشتہ گفت باین قسمت را وہ کرده نشد رضا و خوشنود خدا

بجلا بخل

عزوجل من این سخن بول کشم و بعرض حضرت سنانید من بنگ خسار بلانواروی متوجه گشت بر تری که من بفرمان شد از سنانید
آن سخن با او نگاه فرمود و حمد الله موسی القدا و محمی با کثر من بنها فصر و صحاح و او شده که چون سید عالم صلی الله علیه و آله
قریش و سایر عرب آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن بظهور میبویست ایشان از تمنعی خشنان و اندوگین گشتند
و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبایل میدهد ما را ترک میکند و حال آنکه خول بن کفاز شمشیر ما میباید که کاین انصا
بسم شریف نبوی سید قدر و ایستی آنکه سید بن عباد و مجلس حضرت آمد و گفت بسیار سوال شد انصار و چشم اندوین از آنکه تو
این همه کردی و بواسطه تو حق قریش و سایر قبایل عرب بجا آوردی ایشانرا از آن محروم ساختی حضرت فرمود اسعد تو درین باب
بر عیثی رفت من مستقیم الا از قوم خود یعنی مرانتر مثل این غده بخاطر آمده اگر چه زبان نیاورده ام من حضرت فرستاد و انصار را
طلبید و در خمد از او یکم جمع کرد و غیر از انصا کسی در آن خیمه نگذشت نگاه محمد و ثناء خداوند تعالی چنانچه سزاوار می بود بجا
آورد و فرمود که انصار این سخن است که از شما میباید که گفتید از اینانی گفتند بسیار سوال شد اشرف و در کوسا هیچ نگفتند
تا ما جو انان باخیری گفته اند آدمی که بدو سوگ گفتن دستور انصار بود پس حضرت فرمود ایاران من نیافتم شمار اگر ایمنی کافر و حق تعالی
شمارا بسبب من توفیق بدایت یعنی ایاران او پیش از آنکه من در میان شما آیم با یکی که در شمن بود و حضرت جلال عدیت بود اسطرین
شمارا یکی که گفت داد و در پیش بود و خداوند تعالی شمارا بسبب من غنی گردانید هر سخنی که رسول علیه السلام میفرمود ایشان
میگفتند الله و رسول اعلم و سید عالم صلی الله علیه و آله سلم نعمت که حق تعالی بر انصار بواسطه موسی از زانی داشته بود بر ترتیب نیکو ذکر
فرمود و اول نسبت ایمان که هر چیز از امور دنیوی موازی آن نیست بقدر فرمود و دوم نعمت انفت که عظم است از نعمت مال
یا ذکر زیرا که انان تحصیل الفت بذل میکنند و گویست که با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت آنحضرت بدین بایکدی
و رعایت تقاطع و تنازع بودند و سرب میران ایشان واقع شده بود و مانند لغات و غیره و آن تقاطع بدولت ایمان سلام از میان
ایشان بر فاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی میفرماید چیست قال الله تعالی انما انفت کانی الا ان رضی الله انما الفت
بین قلوبهم و کلامی الله الفت بیکرم نگاه حضرت فرمود و انصا چرا جواب من میگویند گفته چه جواب گویم ترا یا رسول الله و حال
آنکه منت خداست و رسول سراسر فرمود پس اسوگند که اگر خواهید بگوئید دوران گفتن صادق و صادق باشی که تیر و ما
آدمی در حالیکه کتیب میزد و بد انسانیت تو بر او میگویم پس او تو میگوید اما انصا انما انفت کانی الا ان رضی الله انما الفت
و اما جا و یکدیگر بودی و بواسطه آن جو انوروی این که در میان ایشان از حضرت بیسبب توضع و انصا واقع شده و الا در حقیقت نعمت
ظاهر و منت با هر دو جمیع این مورد حضرت ابراهیم ایشان بود چه اگر هجرت نکردند و در میان انقوم نبودی میان ایشان
و غیر ایشان فرقی نبود و لهذا انصار در جواب گفتند که در سواد و ایراد است است در و ایستی آنکه گفتند خوشنودیم از خدا و رسول
و می بطلان چنانچه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قریش تیر و تیر بود و بیبایست مصیبت من میجو آنم که بسبب این اموال چیر مصیبت
ایشان تمام بود که ایشان با ایمان الفت هم نمیستند و هم با کوسنت در شمر بمائل خویش باز کردند و شما با پیغمبر بخانه خویش

تاریخ
پنجین

معاشرت نماید و اندک آنچه شما بکن باز میگرددید سرست از آنچه فرموده ایم باز میگرددند و هر کس که در این امر کوتاهی کند و شکی باقی بگذارد
 انصار در دایه شمشیر گریه سلوک نمایند من سلوک در دایه و شمشیر انصار خواهد نمود و انصار با هم اندک است یعنی الاصل حق سبقت در هر دو
 جانم بیرونی اند فرمودند که مستحقون بعدی اثره فاصبر و حتی تلفونی علی الحوض و در اخبار صحیحیه بیوت پرست که در منزل حجره پنهان و
 پس بروایتی است چهار کس از فرزندان بنده مسلمان تیر و آنحضرت خیر از فرزندان اسلام سائر قوم خویشند و نیز از کابر و شرافت آن قبیله آن میان بود
 از آنجا یورقان عم رضاعی بنی مصلی الله علیه و آله و سلم و پیوسته ایشان ابو صر و زبیر بن صر و سعد بود و مجلس آن سرور را میزند و گفتند
 یا رسول الله از کس است میدان آن را که اموال بسیار با ما باز گردانی بود در میان بیایمانان حالات غمناکی و خواص آن بود که کفالت
 و نگاهداشت تو نمودند و اگر کفالت حضانت عارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن منذر کرده بود و ایشان را نسبت این حال بودی که ترا
 اکنون نسبت بما واقع است هر آنکه که امید با طافت محرمات ایشان میداشتم و حال آنکه تو بهترین کفولانی چشم آن را یکم بار با مال
 و فرزند و زن با نوازی جاریه کار با سارکس تو شاه کری می توانی فاده بدرد مردم امید که از لطف تو محروم نگردد و گویند زبیر
 بن صر دوران باب بیانی گفته که بعضی از آن نیست شعر من علینا رسول الله می گویم: فانک لم تر نبوه و منتظره من علی برضت
 قد عاقبا قدره مشتت شلمهانی و هر را غیر بر من علی نشو و قد کنت تر ضعهما اب از قوک تلوه من محضها الدرر به سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که من تلخیص قسمت غنائیم که مردم سبب شمشیر چشم آن میداشتم که شما بیاید و درین باب سخن گویند شما دیگر مد کنون من
 جماعت محروم اند که می پسندد و در سترین سخن نزد من راستترین است پس اختیار کنیدی یکی از دو چیز را یا اموال یا بسیار با هر کدام که
 دوست میدارید ایشان گفتند ما را میان حسب مال مجیر ساختی و حسب ما بهتر است از مال ما برای گویند و شمشیر سخن نگیند و زن فرزند
 بگرار یکم اختیار بسیار کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من نبی باشم و بروایتی نبی عبدالمطلب است بپناه گداشم و بر شما از مردمان در خواهم
 که از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شما بخواهش بگرزید چون نماز پیشین بگرار هم بر خیزید و بگویند ما رسول خدا را نزد مسلمانان سید و شایسته می سازیم
 که زمان فرزندمان را با ما باز دهید بعد از آن من برای شما در خواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب
 برخواست شما حقتالی چنانچه لائق بود و تقدیم رسانید نگاه فرمود بدینست که را دوران شما بنزد ما آمده اند تا نبی مسلمان در سا
 من بدان قهر یافته کسی ایشان را باز دم پس هر کس که دوست میدارد و بطیب نفس خود و آنچه معنی را باید که چنین کند و هر کس که دوست
 میدارد که بر حفظ و نصیب نبی باشد تا ما عوض آنرا بدو هم از اول فی که حقتالی به ما بداید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله
 آنچه معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی فرمود من اضی از غیر رضی نمیداشتم یعنی شاید که بعضی رضی نباشد شما برید تا عرفا
 شما بیاید و با ما درین باب سخن گویند مردمان باز گشتند و عرفا هر قسمی با ایشان در آن باب سخن گفتند نگاه بنزد حضرت آمدند
 و خبر در گردانیدند ویرا از آنکه هر مردم رضی اند و بطیب نفس خود این معنی را قبول نمودند و روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه
 حصه من نبی باکم است ایشان باز داوم مهاجران برخواستند و گفتند آنچه حصه است از آن رسول است صلی الله علیه و آله
 و سلم و انصار نیز ششالین گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخواست گفت من بنو تمیمه این رضی نیستیم و عینیه بن جهم خزاعی گفت

سخن

تاریخ

از من طلب کرده بخون نه جان درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقول در سال هفتم اتفاقاً من به واقع شد و بر تقدیر خیالی از من کمال نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبدالمطلب تخم ارسبی منی است و چهار حدیث منبر واقع است چنانچه بعد از این معلوم شود و حال آنکه قدم عباس پدینه در سال هفتم قدم تخم ارسبی در سال نهم واقع شده دوم آنکه تصحیح بخاری در اثنا حدیث افک واقع شده و از عائشه صدیقه را که گفت در زمانیکه حضرت خطبه میخواند در بابت و بیب جامعته که آن برستان گفته بود از یاران حضرت میخواست میان و قبیل انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانکه نزدیک بود که بمقتله منجر شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و فرمود آید و ایشانرا تسکین داد و قصه افک رسالت نهم از هجرت واقع شده و چنانکه گذشت بعضی از شرح حدیث جمع میان قول اولی شرح حدیث افک باین طریق نموده اند که در بعضی از کتب منبر است که پیش از آنکه منبر هجرت حضرت بسازند منبری از گل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک کورست آن منبر گلین بود و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیح ثبوت پیوسته پیش از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم ایستادند و منبر چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک تجوز محل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است و ان شاء الله در سبب ساختن منبر و مصالح آن و آیات مختلفه بنظر رسیده و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه از منبر بیفت مبارک برستگونی از ستونهای مسجد باز نهاد و ایستاد و یاران او عظمت نصیحت میفرمودند و بیتی گفت ایستادن بر من شوارست تخم ارسبی بر من ساینه که یار رسول الله اگر خصمت فرمائی منبری بر آتور است کنم چنانچه در شام رسیده ام که راست میگفت حضرت باصحاب شاورست نمود که اگر تا نماز منبر را گرفتند عباس بن عبدالمطلب گفت یا رسول الله مرا فلامی است کلابم که در صنعتش رود گری ماهر ترین مردم است فرمود که این و تا برای من منبری بساز و روایتی آنکه از سهیل بن سعد ساعد پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از چه بود گفت در میان مردم کسی باین مسأله از من اعلم نیست منبر حضرت از چوب گز بود فلان آنرا ذکر و فلان انصار بیست و روایتی آنکه سهیل گفت آن منبر در حین خطبه و نصیحت برستگونی از ستونهای مسجد یکدیگر میفرمود و اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده و اندک ظرفی تا برای تو جایی مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا بینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هر چه میخواهید بسازید سهیل گوید در مدینه بجز یک رود که نبود و او را میمون میگفتند من او فرستادم و صل چوب طرزا آمدیم و دو منبر ساخت و روایتی از سهیل آنکه حضرت فرستاد بتزویان انصاریه که مری فلانک النبی اعلم الی فی اخواد اهل مدینه و هر دو نیست از برای او که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اول روز ایستاد و خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود فرمودی شاق بود و از در و پیا اصحاب شکایت کرد پس پنج درخت ترا آوردند و در زمین مسجدی محکم کردند و انند تا در سنگام خطبه و مو عظمت نگه بران میفرمود و در غزوی او روایتی است که مردمی بعد از آمدن آن معورت مشاهده نمود با یکی از صحابه گفت اگر میخواهم از خاطر خود برآویجا که سازم که در زمان خطبه و نصیحت برانجا رود اگر خواهد پیشیند و اگر نخواهد بر خیزد این سخن بسیار سزا نجوی رسید و بر طلبیده فرمود آنچه گفته بساز پس آن منبر را بساخت علی قهرمان ایستاد چون منبر ساخته شد بیاد آورد

تصحیح بخاری

در جانب مشرق بر تپه بود و در جهت غرب استون بگذشت و بر سر تپه نیز خطبه و صحبت فرمود آن ستون چون آن روز بر
 شنید و بدن او را لامق خوانند و یا عاز حنین تا که در و بر وایتی آنکاز از سی کرد مثل آن و از شکر که بچه خود را گم کرده باشد در وایتی آنکه فریاد
 کرد مثل فریاد طفل در زمانیکه در آنجا بود و وایتی آنکه حنینی کرد مثل حنینی که در آنجا بود و وایتی آنکه بر ناله اول بدر داد و در وایتی
 آنکه فریاد کرد و بر تپه کشگافه شد چنانچه مردم تپه رسیدند و بعضی از محل خود بر جستند و وایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمکنید از
 حال بن چوب پارس همه متوجیان ستون شدند و ناله اش بشنیدند و بسید بگریستند او همچنان ناله میکرد و حضرت از منبر فرود آمد
 و بنزد آن ستون رفت و دست مبارک آن پالید و وایتی آنکه آنرا در گرفت فرمود اگر خواهی ترا در پیمان موضع که پیش ازین بود
 بنشانم و چنانکه بودی سر سبز و شاداب میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جو یا و پشمها بهشت آب خوری
 و میوه با خوب بار آبی حاصل آن او ایاه الله انیسوه تو تناول نمایند پس واقفتر آخرت کرد و در دنیا و وایتی آنکه در زمانیکه در
 در بر گرفته بود از حضرت شنیدم که میگفتند نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگوئی یا رسول الله فرمود که این ستون اختیار
 کرد که او را در زمین بهشت بنمایم و وایتی آنکه حضرت سر مبارک آن ستون باز نهاد و اشباح متنوع میوه که میگفتند بلکه در بهشت بنشان
 او ایاه الله انیسوه من تناول کنند و بر گزیده میوه که در کسی که نزدیک بود شنید و حضرت در جواب فرمود نعم قد فعلت
 آنجا و بر سر تپه رو بروم آورد و گشت او را محیر ساختند چنانکه شنیدید و اختیار دار بقا بر دار فنا کرد و اگر تسکین او بجای می آورد
 تا در تپه است از سقارت میوه که میگردید و وایتی آنکه فرمود آن تپه ای که با فتنه از آنکه منقول است از حسن بصری رحه در وقت وایتی
 حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا ناله میکنند پس شما سزاوار ترید با که مشتاق تقاضا او باشید آورده
 که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجدی را کردند که کشاده ترسانند در آن فرصت ابی بن کعب آن ستون را
 برداشت و بجای خود برد و پیش او می بود تا حوزة آنرا بخورد و وایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا آن ستون را در پیمان
 محل دفن کردند و منظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال الملک والدین اردوی رحمة الله علیه در معنوی این است اختیار فرموده
 چیست قال معنوی آن ستون ادفن کردند در زمین به با چو مردم حشر کردند در زمین به تا بمانی هرگز از آن بخواند و از هر که
 جهان بی کار ماند هرگز از آن بخواند و بار بار یافت بار آنجا بیرون شد ز کار به جمع میان این روایتها آن حاصل
 شود که گوئیم احتمال آنرا که اول به موجب فرموده آنرا دفن کرده باشد و بعد از آن در زمان بهدم سجد ظاهر شده وانی آنرا گرفتند
 و الله اعلم و در قصه حنین ستون لالتت بر آنکه حقیقتی که است که خلق او را که میکند و بعضی حیوانات تا ماتند حیوانات مملکت
 اشرف حیوانات میگردد و این قصه مویه قول آنجا عتست که آیت کریمه آن ترمین شیخی الالبیج به بجزه را حمل بر ظاهر میکنند و لکن
 بر گوش با قوت شنیدند آن تسبیح نیست چنانچه جناب لوی در معنوی معنوی میفرمایند معنوی آنکه او را بنودنا سرارد او
 می کند تصدیق او ناله جوارید گوید ای فی زول بهر وفاق تا ناگویندش که است اهل نفاق اگر بیدار می افتد آنرا مکرر در
 جهان و گشته بودی این سخن به فریاد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ز جمله چون بر منبر رفتی به مردم سلام کردی و چون رفتی

بجای

موتون باگ گفتی و چون کسی احوالی که سوگن عظیم در جنتی از حقوق در نزد من بنویسند بدانند و من بنویسند جانم علی منبری او عند منبری
 کافرا و او علی سوگن را که فلیتو مقصد من انار صحبت رسیده که فرمود ما این منبری روفته من یا من لجنه و منبری علی حوضی گویند
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منبری ششست پایا مبارک خود را بر پایه دوم می نهاد چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه یافت حجت
 رعیت از بپایه دوم ششست پایا بر پایه اول نهاد چون نوبت خلافت بعمرفاروق رسید بر پایه اول می ششست پایا را
 بر زمین نهاد و چون عثمان می الانورین خلیفه گشت بر پایه سوم صلی الله علیه و آله و سلم ششست جناب مولوی در ششوی معنوی
 اشارتی با منی فرمود و منبری قصه عثمان که بر منبری رفت به چون خلافت یافت ششست رفت و منبری که سکه پایه بدست
 رفت ابوبکر و دوم پایه ششست به بر سوم پایه عمود و در ششوی نه از برای حرمت اسلام و کیش بود و عثمان را و بالا تخت
 بر ششست آن محمود حجت به پس سوالش کرد که منبری بود که در ششست بر چهار رسول پس چون حجتی از ایشان
 بر ششوی بود چون بر تبت او از ایشان کتشی به گفت اگر پایه سوم را پس بر نه و هم آید که مثال عمر سه و دوم پایه ششوم من جایی بود
 گویند مثل ابوبکر است او در هست این بالا مقام مصطفی و هم مثل نیست با آن ششوم آورده اند که منبری رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم بر سه درجه بود و تا معاویه ابو سفیان در زمان حکومت خویش از ششوم بر آن بنی حاکم که از قبش می بودیدند که بود نوشت که هر
 نوع که توانی منبر حضرت ابرای من بنویسند پس فرمود که منبری از موضع خود بر کنند تا ششوم فرستد بیاید نگاه کرد و اگر یک
 گشت و بر وای آفتاب گرفت بر تبت او را همان ستاره نمود و منبری عظیم در میان مردم افتاد و در آن حال یازده تا نوشت
 رسول الله و خطبه خواند و گفت حجت برداشتن منبر محل خود آن بود که هر اسد او فرموده بود که آنرا بلند کرد و آنم پس بر و در کسری طلب
 کرد و شش درجه دیگر از یمن بر آن فرود و گفت بر آن چنین کردم که هر چه بسیار شده اند همه ایشان خطیب را بیند و سخن او بشنوند
 و گویند منبر بر آن حال بود و اگر قصه دوران آن وقت معاش جهان میگردید تا دستار ششصد و پنجاه چهار از
 هجرت آنش در سیصد و پنجاه و دو و منبری بسوخته و الله اعلم و درین سال در حین مراجعت از حضرت علامه ابن حجر عسقلانی
 بنویسند بن ساری که حاکم حرم بود فرستاد که منبری با نوشته ویرا دعوت با سلام نمودی چون منبری را بنویسند و قند
 یافت سلمان شده و چون آمد آن حضرت نوشت که ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو نعمت اسلام بودی که در زمانه ترا بر این حجر
 خاندن بعضی بشرت سلام شرف شدند و بعضی این ولت را در نیافتند و در زمین من بود و چون مستند بفرمای که با ایشان
 بچگونگی عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جواب نامه او نوشت که هر کس که بر رویت و مجوسیت خویش باقی با بجز
 از می بگیرد سلمان را باید که آنجا حجت منا که نبود و از بیعی ایشان تناول کنند و کتابی نوشت از برای علامه حنفی و در آن کتاب
 مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زرع و شمار و اموال تجارت نماید تا نماند تا نماند و علامه آن کتاب را بر مردم خواند و صدق
 ایشان را گرفت و در آنکه حضرت ابو هریره را با علامه ابن حجر عسقلانی درین سفر همراه گردانید و بود ششصد و پنجاه و دو
 حضرت را بنویسند بن عمر در سال ششصد و پنجاه و دو در آن سال بگو که طراوت فرستاد و میرا کرده اند اما صاحبان

اسرار علایق حضرت ابی طالب در مدینه منوره

کتاب القیس

تصریح نمود که بعد از مراجعت از جبرانه بوده و در بعضی از کتب سیرت که بعد از حدیث این رسال واقع شده و در جمیع میان این دو
 قول که چون رسال علامه حضرت بن مزیار و غیره نوشته شده و تواند بود که بار اول بعد از مراجعت از حدیث بار دوم بعد از مراجعت
 از جبرانه بوده باشد و الله اعلم و درین سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گزارد و درین سال من فرید القیس بملازم سید سل
 علی الله علیه آله و سلم آمدند و آنجا محبت بست مردم بودند و پیشواهای ایشان عبداللہ بن عوف اشجعی و ابن زین عابد اشجعی بود
 نقلت که یک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت باصحاب فرمودند که از طرف شرق بنزد شامی آیند که بطوع و رغبت
 خود باسلام در آمدند و پیشوا ایشان اعلامتی هست اللهم اغفر عبد القیس پس آن گروه روز دیگر همچنان از راه بنزد حضرت آمدند
 البشیر و ایشان عبد الله اشجعی که او در منزل توقف نمود و با آنها راه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضمبوط ساخت و
 دشوی بجا آورد و بهترین جاها پوشید و نگاه بجای سامی خیر الامی آمد و گویند حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیلاید
 گفتند از قبیل ریمه فرمود و در جواب القوم او با وفد غیر خزا یا اولاد نامی و روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد اللہ بن اشجعی در میان
 شما کیست و گفت یا رسول الله نمده حال آنکه وی قبیل الوجیه بود و حسن صورتی زده است رسول صلی الله علیه آله و سلم در وی نگاه
 میکرد و گفت یا رسول الله از پوشته مردان آب نمیخورند چیزی که از مردان مطلوب محتاج ایست زبان دست پس آن حضرت
 ویرا بخود نزدیک گردانید و بر پهلوی خودش بنشاند و نگاه فرمود تا یعون علی الفسک و تو کلمه یعنی بیعت میکنند با من بر نفسها
 خود و بر قوم خود یعنی ضامرا ایمان آوردن قوم خود و شوید قوم گفتند آری اشجعی گفت مرد از زمین خود برگردانیدن مثل
 کاریست بیعت میکنند با شما خود و تو خود را میفرمایند از اسلام بیعت نماید هر کس سپرد و کند از با تو هر کس که سر از زنده با تو کند و گفت حضرت
 فرمود است گفتی بدستیکه در تو در خصلت هست که دوست میدار خداوند تعالی آن هر دو را حل و تانی گفت یا رسول الله این دو
 خصلت در من جلی است یا عارضی فرمود جلی اشجعی گفت الحمد للذی جعلنی علی خلقین صحبها قائم و شرح حدیث جمیع علم فرمود
 مراد از علم درین حدیث عقلست این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر علم او و صحت عقل وجود نظر او در عو
 امور و لهذا گفته اند لفظ خورشید سپهر امن ایمان عقلست بدو بر بصیرت جان عقلست بدست که بود جان جهان و شن
 از دید و بار که وجود انسان که عقلست بدو تانی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تحصیل نمود و بعد از تحصیل
 طهارت تحصیل لطافت نصارت بجلس حضرت سیده و صحت پیوسته که فرید القیس گفت یا رسول الله نمینویسیم که در غیره تمام
 بملازم است تو ایم چه این حی از کفار و فریبان ما و تو حاصل اند پس ما را امری بفرمای که سیدین کشتوت دارق میان حق و باطل و تا خبر
 گردانیم از آن قوم و قبیل خود را که با ما نیامده اند و بواسطه عمل این فریشت در ایمان حضرت ایشان را فرمود و ایمان نماز و کوفه
 و روزه و آنکه از غنیمت خمس میدرسد سوال کردند از آن حضرت که آب بخورایا میوز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود خجسته و خشک
 و ظریفی که مطلق بقیر بود و ظریفی که از خجسته خرماسا ساخته اند و اندرون شیر کافه باشد و اینها زمینهای آنگاه فرمود این حمل مفیده
 نماید و دیگر چون بتبلیغ خویش باز گردید ایشان را ازین خبر کنی نقلت که حضرت فرمود تا آنجا محبت در سراسر این است

فرمود آید در فضیلتی آیه ایشان وان کرده و زور و بریدنی بودند و تعلم قرآن احکام شریعتی می نمودند هر یک از ایشان را جزای او و آنچه از او
برایشان را محض فرموده گویند جائزه وی داده و قیامتی که مجموع عبادت از پادشاهان باشد بود و اینها هم جوارز جائزه معاد و چون توشان فرمود

ذکر وقایع سال نهم از هجرت

ارباب میر جمیع آمد آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که
مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بجهت او برنمایند و بر دایمی کعب بن لک یا عفار و سلم و عباد بن بشر را به نبی
سلیم و فرزندی و رافع بن کعب را بجهت خود و بنی الحارث بن اعزاز و ضحاک بن سفیان ابی بنی کلاب و بشر بن سفیان کعبی را به نبی کعب بن عبد الله
بن اللیله ابی بنی ذریان فرستاد و بجهت سیده از ابوجحید ساعدی را فرستاد گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مدعی را از او کرد که در بیان اللیل
گفتند سی بقبایلی فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت و از زکوة ایشان نمود و بنظر حضرت و فرستاد گفت بجهت اموال از ان شما
بجهت زکوة است که از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر از ان مال جدا کرده گفت این برای من بر بجهت آورده اند حضرت بر منبر درآمد و بعد از
حدیثی که فرمود از برای خود با بعد بستی که من بعضی از مردم امیر فرستم عملی از ان امور که خداوند تعالی مراد می آن گردانید پس یکی
از ان مردم می آید و میگوید این از شماست این بید بر من آورده اند آیا چاره ای نشیند در خانه پد سپاس او بخویش تا به بندگی تو بیاید
او می آید میانی تجدای که نفس من بید قدرت است که گویم هیچ احدی چیزی را از من نماند یعنی مال زکوة الا آنکه سایر و آنرا در وقت
در حالیکه بر دشته باشد آنرا برگردن خود اگر شرب باشد باگ شکر کند و اگر گاو باشد باگ گاو کند و اگر گوسفندی باشد باگ گوسفند کند
بعد از ان و چهار بار فرستاد گفت اللهم بلغ اللهم بلغت مریدت که حضرت با خواج صدقات میفرمود و بر منبر پدید از انکه در اهل مومل
مردم بگیرند و با مردم میگفت سائید که بگفتن فاذ اباؤکم فرجوا بهم و خلوا بینهم و بین اباؤکم فان عدلوا فلا تضرمون ان ظلموا
فعلیهم ارضوهم فان تمام زکوة هم و لید عواذکم و درین سال عینی بن حصین انزاسی را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث برین
قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی اچنانچه سابقا گذشت بجهت اخذ صدقات به نبی کعب بن عبد الله
فرستاد و می بنواچی آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الا شطاط گفتند می مجتمع بودند بشر بن سفیان
بنو کعب الامر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آنها را گرفت بنو تمیم چون بر میخیزند و قوت یافتن آن اموال در نظر ایشان
بسیار نمود از غایت لطمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و کسانها را
ورزده آوردند و شمشیر را از غلاف بیرون کرده میگذارند تا عامل سول صلی الله علیه و آله و سلم صدقات ایشان را بیرون برد
بنو کعب گفتند ماستین بدین سلام ایشان گفتند ایم دور دین ما زکوة می باید داد و تمیم چون گفتند خدا سوگند که یک شتر ازینجا
بیرون نماند برود و ایاتی آنکه بعضی از خزانه بنو العنبر بنو تمیم را معاوضت نمودند عامل چون ان صورت مشاهده نمود که بخت
و بیدار آمد و کیفیت واقعه را بعضی از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید فرمود که کیست که برود و اینها را تمام کشیدند

ارسلان عمل صدقات

در این سال از انکه در اهل مومل

چون حضرت زین العابدین علیه السلام را در آن شب در میان خواب دیدند که بر سر ایشان برود و باز گوید که ما ایشان را نیز در آن شب در میان خواب دیدیم
 و آنکه در آن میان بودیم و شوخیم فرستاد و شب میرفتند و روز پنهان میگشتند تا بیدار ایشان شدند اکثر
 مردمان آن قبیله در منازل خود بودند عینین حضرت انجمن شمره بر سر ایشان تا سخن آن مرد جمعی از زنان کودکان ایشان را
 برده گرفت و بعضی از مردان اسیب ساخته بگریه رسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا جماعت اسیبان بسیار در محلی
 مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب بسیار او سراشود بگریه آمدند مثل عطار بن عاصب و زرقان بن ابد و قیس
 بن عاصم و عیمن بن سعد و عمرو بن الاثم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آورده اند که یارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز
 نماز اول مخلوم کردند که مردم ایشان که با آنند و با ایشان ملاقات کردند اسیبان چون مردم قبیل خود بیدار شدند و گریه کردند
 و اضطراب نمودند نگاه کسی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند حضرت در حجره عاتقه رضی الله عنها با شراحت قیلو مشغول بود
 ایشان نیز دانستند که آنسرور در که ام حجره است بر یک یک حجره میگشتند و میگفتند یا محمد بیرون ای وروایتی آنکه گفتند چرا
 زنان کودکان را برده ساخته و حال آنکه مخالفی از اهل بطن او نیامده و بال گفتند که مردم لحظا از ام گریه میکردند نماز پیشین سرین
 خواهد آمد و اهل مسجد ایشانرا تسکین میدادند و میگفتند آواز و مسی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلند میکنند و باب بشید پس
 حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را که از خواب بیدار کردند و دستهای اطهر چشمهای انور می بالید
 و چون نماز پیشین بجماعت گزارده بجز شرف معادوت فرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند و بان آن سخنان اعاده کردند حضرت
 در ایشان میدید و هیچ نمیگفت تا بجا آمد نماز سنت گزار و نگاه بیرون آمد و سخن بجز شست ایشان گفتند و احوال
 مروم که مدح مازین دم باشین است فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او زین دم باشین است مقصود شما از این سخن چیست
 گفتند شاعر و خطیب خود آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت جواب فرمود که یا اشعرا عشت و لا بالفقرا امرت و لکن سارید تا چه
 دارید ز برقان بن ابد در جوانی را گفت بر خیز و خطبه بخوان که گویند آن جوان عطار بن عاصب بود بر خاست خطبه مشتمل
 بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیل بنو تمیم بنو اذین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بن قیس بن شماس انصاری او فرمود تا جوان
 وی خطبه بخواند وی بر بیدار خطبه فصیح بلوغه بخواند شتاب هر دو سپاس خالق چون آنان ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین
 بحسن خلق و متابعت رسول فضل انصار بنصرت و معاونت رو آنگاه ما موریم بمقتا که با مردم تا زمانیکه اقرار بوحدا نیست
 حق تعالی در رسالت رسول و گفتند نگاه شاعر ایشان گویند برقان بن ابد بر خاست و شعر خواند که بعضی از ان بیات نیست شعر

نخج انکرام فلاحی ایا ولسنا	نحن اروس فینا القیم الرابع	ونظم الناس عند القحط کلمه من السدیة اذ لم یولس القرع
اذ ایا قلا یالی لسا احسد	اناک ذلک عند الفخر	حضرت حسان بن ثابت را بطلبید و امر فرمود که جواب ایشان
گوی حسان ابیات غزاه و جواب ایشان بگفت و بعضی از ان بیاتین است شعر		
ان لذو ائب من فهدوا خواتم	قد بینوا سنده للناس	شیخ رضی بها کل من کانت سریرة القوی الا که کل الخیر یطغ

اگرم بقوم رسول الله شیعتم را	اذا افتادتم الامم اول شیع	اگر کسی لایق مدعا قلب یوازده	فیما احب لسانها یک صبح
وگویند قریح بن عباس برخواست	واین سخن خواند شیعتم	اینک که کجا یعرفت الناس	فعلما انما اختلفوا عند اذکار المکارم
وآمدن انسان من کل معشر	وان لیس فی ارض العجز کدارم	وان لثالمربیع من کل غارة	مکون یجدا وبارض التمام
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باحسان	فرمود که جواب و بگویی	او در جواب گفت	سر منی دار لا تفخر و ان محسن کم
یعود و بالا عند ذکر المکارم	ایتم علی بن افرزوان و اتم	لنا خول من بن ظیر و خادم	و فضل بالتم من المجد و الحسل
و فادتها من بعد ذکر المکارم	فان کنتم جیتتم لحقن و ما کتم	و اما الکلم ان تقسموا فی المقام	فلا یجسوا الله و انما سلوا
و لا تفخر و عند النبی بدارم	والا ادرب البیت اکتفنا	ظلمه رو کتم المبرقات الصوام	پس اقرع بن حابس گفت بخدا

سوگند که این مرد یعنی محمد را عالم غیب نمرت و ناید و او اندوینچ چیز از دوریغ ندرشته اند خطیب و بهتر از خطیب و شاعر او
شکوته از شاعر است پس در صد و النصف در آمده مطیع و نقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت بسیار و اسیران ابا ایشان
باز گردانید و چو از فرزند خود او و گویند سبب نزول آیت کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثر هم لا یعقلون
که اول آنم حضرت حنیف بن اشرج الکلبی و کمان خیر المومنین ایشان بود و درین سال ولید بن عقبه ساری لمعطلق فرستاد و مردیست
از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیل خویش جدیدی فرستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را با سلام دعوت
فرمود و شرف سهام شریف شایم و حکام شرایع از نماز و زکوة بر من بیان کرد و گفتیم یا رسول الله از میگردد و مقوم خویش و ایشان را
بسیاری و نماز و ادا زکوة میخواستیم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی میگیریم و جمع میکنیم و میسازد با حضرت مقرر کرد که در آن
سجده کسی بیاید زکوة جمع شده را بیدینه آرد پس حارث بن ابی سلمه مطلق باز گشت و مردم را با سلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود
زکوة از وی گرفت و چون موعدهی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد و فرستاده حضرت رسید حارث بدانکه شد که امری از وی
صادر گشته که موجب سخط خدا و رسول است ایشان قوم خویش را بخواند و صوت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم خلف عدو متحقق نتواند شد البته آنسر را از با غضب فیه که بوجه خویش کسی نفرستاده و بسایید تا زکوة که جمع
شد بر اینم و بنزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ولید بن عقبه فرستاده بود بنزد حارث تا زکوة که جمع نموده باشد
بیارد و در جایست میان ولید و آنجا دعوت بود و در راه تراستی از ایشان در ولید پیدا شد و بجز آن راه باز گشت
و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید از نزد رسول صلی الله علیه و آله
آرد لم ی اید دعوت قدیمه التفات نمودند و لا نشه جانبا حضرت کرده بر تعظیم احترام با استقبال از شهر بیرون آمدند و ولید
چون آن جمع را از دور دید شیطان و سوسه ریخت او را و از خستین شست که آنجا دعوت بنا بر دعوت سابقه بقصد قتل می آمده اند از
راه برگشت و بیدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی امیه مطلق لشکری جمع کرده و در گذشته بجنبه قومی آیند آنحضرت بقدرت خواست
تا بر سر آنجا دعوت لشکر فرستد و روایتی آنکه خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام کنی آرد و جمیل منمائی

ردیفه

اصطلاح ولید بن عقبه بنی امیه مطلق

خالد بن وحی آن قبیلہ نزول نمود و شبانگاہ کسی را فرستاد تا میران آن جماعت در آمد و با یک نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بنا مساجد
 و شمار سلام در میان ایشان مشاهد نمود و خالد را از آن معنی خبردار گردانید خالد باز گشت آنچه حاصل شد به بعضی حضرت سنان
 و روایتی آنکه بجا رفت و جمعی از اشراف قبیلہ لاجاب مطلق بیدار آمدند و با آنکه در طاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیت
 کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاکم فاسق نبیا فقیهتوا ان یفیسبوا قوا و جباله فقیهتوا علی ما حکمتم تا وین و رقصه ایشان نازل
 شد و حضرت در آن باب فرمود الاتی من الله و الجملة من الشیطان بیست و پنج علم از بیخ این تیز تر به دلیل صد لشکر ظفر انگیز
 تر از این تانی بر توارز حتم بود و آن شب از هزاره شیطان بود لقلست که پیغمبری الله علیه آله و سلم بجهت لاری آن
 قوم آیت منزل را بر ایشان خواند و توارزش آن جماعت بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من هر که آمد که شما خوابید بجهت تقویت قرآن
 و احکام شرعیه از صدقات شما نصیب کنم ایشان را خیار عباد بن بشر انصار نمودند و حضرت بر یگان موات بر ایشان مقرر
 فرمود و درین سال قطیف بن عامر بن حدید را امیر است نفر گردانید و بقیله ششم فرستاد و رفتند و سبک گاه بان قبیلہ رسیدند و مقابل
 غطیف میان ایشان واقع شد و بسیار از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و بره چند را بردند
 و بعد از مراجعت نمودند و بعد از آن خراج خمس غنیمت اقسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتر در مقابل برده گوسفند بود و هم
 و درین سال غطیف بن مجزید لاجی را امیر سیصد نفر گردانید و بر سر جمعی از حبشه که نواحی جدید آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد و رفتند
 تا بحریر با کسب آن قوم بود از ایشان فرار نمودند و غنیمت بدین باز گشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زود تر روان شدند
 خبیه الشبن حداد لاجی از آنجا بود و علقه بر امیر متعجلان گردانید و در و سزلی و مزاحی بود و در سزلی فرود آمده بودند و شش
 فروخته کردند و اگر کند رجب الله گوگرد و آن جماعت را که خود را در آتش افکند بعضی از قوم برخواستند و شمشیر شدند و در
 آتش روز بعد الله گفت بنشین که با شما نزل میکردم و چون بیدار رسیدند این حکایت ابصر بن سنانند فرمود من امرکم
 بمحصیه فلا تطیعوه تنصیب بانکه این قصد صحیح بجاری باین نوع عروسی گشته که علی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی
 الله علیه آله و سلم سر بر بجا فرستاد مروی را امیر ایشان گردانید و با اهل آن سر بر گفت اطاعت امیر خود بجا آرید ایشان رفتند
 در آن سفر مروی امیر سر بر ایشان بغضب رفت و گفت پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم شما با اطاعت من امر کرده گفتن بل پس
 ایشان را فرمود تا هم جمع کردند و آتشی بر افروختند آنگاه گفت درین آتش در آید برخواستند و قصد آن نمودند که در آتش
 در آیند و روایتی آنکه در یکدیگر می دیدند و بعضی را منع میکردند و روایتی آنکه گفتند فرنا الی النبی صلی الله علیه آله و سلم
 درین حال بودند که غضب امیر سر بر شکین یافت و شعله آتش تیز نوشت چون بیدار آمدند حضرت از آن قصه خبردار گردیدند
 فرمود اگر در آتش در می آمدند تا روز قیامت و بروایتی تا ابدان آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این
 قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافات دارد لکن جمع ممکن است بانکه بعد و قابل شود و الا ترجیح مافی الصحیح مقرر است و الله اعلم
 بهم درین سال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه با صد شتر سوار و پنجاه فارس به بختان فلس که در قبیلہ بنی حلی بود فرستاد تا آنرا

در فضیله لاجاب
 در فضیله لاجاب

خواب کند بر تخت بادای بود یک ناگه بر سر آن قوم غارت کردند و آن تیغانه را بکندند و بسوزاند و بر سر آن تشریف ببردست
 آوردند و عدین هم که بزرگ قبیل بود بر تخت بشام رفت و خواهرش در میان بسیار بدست از اسلام آورد و گوید در خانه تیغانه
 فلس سزده و سه شمشیر قند یکی رسوب دیگری مجزوم و شمشیر دیگر از ایامی میگفتند علی مرتضی کریم الله وجه شمشیر رسوب مجزوم
 برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر صغری مغز جدا ساخت آنگاه خسران این بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل عام را قسمت
 نیاورده بماند آوردند و در قریب یک سال بود که بسیار آنجا نگاه میداشتند مال حاجم او را در آن سرافرو دادند و آوردند و در حضرت
 بود آن سر را بگذاشت و حضرت را تم آنجا نشاند بود و حال آنکه در می از آن جمیله نصیب بود بر و راست و گفتند بسیار سوال شد ملک الهی
 الواقفا سنن علی بن ابي طالب علیه السلام گفتند که گفتند بر او در من عدلی بن علی گفت آن گریزان از خدا بر رسول
 این گفت روان شد و از حضرت را تم منقولست که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشت در من همان حکایت گفت
 و همان جواب شنیدم هر روز سوم در گذر آمد و من از قایت نوبدی میخواستم که بوسی اسب سحر کنونی مروی از عقب و برین شایسته
 که در پیش از سخن خود بگویم تا هم و گفته در بزرگ قبیل از پیغمبر و وفات یافته بر او درم که چینه منتهی بر من امر از آنکه در احتشالی بر تو نشد
 همه حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی از ایشان که بر زمین می آمدند بودند و بر او را با بر پستانه و مکرری شرح انجام
 فرمود و قبیل خویش فرستاد و بشام رفت و بر او خویش و کیفیت آنکه بگفتند عدلی از وی پرسید که ای ارجحیت ایشان
 این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را وی چه کنیم گفت ما آنرا نیست کرد و بعد از آنست که وی که اگر پیغمبر است کسی که سبقت بر او
 او نموده باشد فضل زیادتی بر او خواهد بود و اگر باشد ما هست تو همیشه در بلاد طی غریز خواهی بود عدلی گفت بجز آنکه سوگند که رای
 جواب نیست پس از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم اسلام می فرستاد هم مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم از مدین خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که گمیا با ایشان محال طاعت کند و در سبب آن قصه در کتاب
 چهار قول مرتب نظر رسیده اول آنکه مطهرات آنحضرت از و طاب نفقه و کسوت می نمودند و چیزی میخواستند که از هفت اسب و نوب
 با هجرت بول گشتند که با ایشان هجرت نمودند و اول آنست که شیر بعد از واقعه ایلام و سون آن گیت کرد و در این قولست
 و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دالت بر معنی میکند و آن حدیث اینست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
 که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از آن خواست تا در آید و دید که بعضی از مردم بر در خانه
 بودند و بچکری از ایشان از آن مدین حال نشدند و او بگویند دست در حال شد بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه آمد و از آن
 نوشت و در این زمان حال شد در آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از آنکه بسیار خبری از آنجا برتوزن سبب سخن
 میگوید عمر گوید با خود گفتی یا سخی بگویم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان پس گفت یا رسول الله که حکمی میدید که در وجه
 من ختر خارج از من نفقه طلبی و من بر خاتم بر گردن و زدم حضرت بخندید و گفت آنها پیران من هستند چنانکه می بینی و از
 من نفقه میخواهند و چیزی می بیند که من به از هم پس ابو بکر بفرخواست برگردن عایشه زود و عمر برگردن حفصه زود و هر یک از ایشان

بجای آنکه

و اولاً آنکه ایشان را بعضی از فراموشی و بیاداری ازین معنی خبر میدهند پس سوگند یاد کرد که بگواهد از زنان جویت نماید چهارم آنکه بر او بیعت
 شد علیه السلام بسیار آمده بودند و ایستی آنکه گویند معنی فرموده بود پس نصیبی بر او هر یک از زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش
 بخش خود را باز فرستاد حضرت مقدار بر آن فرمود و بخانه وی بدوانه گردانید زینب باز رو کرد و عاقله گفت تحقیق خوار و دست او کرد
 که هر چه ترار کرد دینیده آنسر فرمود و بخدا سوگند که شما نزد خداوند گناه از آن خوار ترید که خوار داشت من تو ایند کرد پس سوگند یاد کرد
 که یکا پیش زنان خود زود فائده جمع میان این اقوال مختلفه بان طریق حاصل شود که گوئیم هر یک از امور اسباب اولاً گفته چند مناسب
 علم و خلق آنحضرت است که برایم متعدد از زوایات مطهرات و بطریق آمده باشد تا آنکه در منزل آن تادیب حق ایشان مجوز فرمایند
 و اگر بکاتب حج روز قضا عسل قضا ماریه مرتج است یا اگر این هر دو قصه فوق است بسیار است که هر یک از آن تادیب حق است و قضا
 حکم و کما جان نظر آنکه در قضا ایلا نازل شد و چه صحبت پیدا زبان عباس رضی الله عنهما که گفت بخوانم که از امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه چیزی برستم کیسالی برین اندیشه می بودم و از غایت بیست و یکی توانستم که سوال کنم تا بعضی از سفار حضرت فایده
 زود رسیدم که مراد ازین وزن که در سایه کریمه و آن نظر آنکه علی بن ابی طالب مولا منکر است گفتم عاقله و حفصه و درین قصه
 قطره ایشان بغایت ظاهر است و ازین و قصه قصه شربت غسل قوسی ارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره مشهور است
 و آنکه علم فائده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی از کتب حدیث و سیرت است که سوره و در بعضی از
 روایات آنکه علم سلم یوره روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف است قوت مقاومت با حدیث زینب حفصه که در صحیحین مذکور است
 ندارد و طریق جمع میان این دو حدیث است که گوئیم احتمال دارد که قصه غسل و نوبت تحقیق گفته باشد یکبار در فایده حفصه
 چون گفت که آن غسل تصور دارد در کوه و از آن ناشامیده بی آنکه تصریح به تحریم نموده باشد و بعد از آن یک نصیب دیگر در حدیث
 بنت جحش آن صورت روی نموده و بنا بر یکد عاقله و حفصه آنرا بر خود حرام گردانید و اگر ترتیب رویم آن روایت که زینب
 صاحب شربت غسل بوده مرتج است از آن حیثیت که روایت آن اثبات حفظ اند و ایضا آنچه بصورت سیده از عاقله و حفصه
 رضی الله عنهما که گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گروه بودند من سوره و حفصه و صفیه یک جوق و زینب بنت جحش
 و ام سلمه و سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جوق دیگر گویند قصه زینب است چه از آن جهت که زینب از جوق عاقله و رضی الله
 عنهما نبوده و آنکه غیرت نموده و آنکه علم علی خداوند است حضرت از زنان آنحضرت را فرمود و بعقلیه که در غرقه مسی داشت و خزینه
 خانه وی آن بود شریف دارد و علام بسیار باح نام بر آوردند نشانند که هیچ کس را بی اذن پیش وی نگذارند و از در مدینه آن
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زبان شود و از طریق داده هر کس از ایران که این خبر می شنید بسی می آمد از عمر خطاب غلبه
 که گفت چون از آن امر واقف گشتم بسی خوبی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب نزد من آنحضرت معراج است بودند
 و میگفتند ساعتی با ایشان ششم وزن اندوز بر من سینه ایافت بر خاتم و متوجه آن غرقه شدیم و بار باح گفتند بروان
 حضرت بر این سوره خواند و در آمد بعد از آنکه از گشت و گفت بر او دستور خوانم هیچ جواب نفرمودند آمد و در میان ششم

رسول خدا برگزیده وی دعا کن تا حق تعالی تو را است تو در عیش و نشاط و گدازند چنانکه برایشان کشاده کرده پس حضرت از آن تکیه
 کرده بود و شب شب فرمود که خطاب تو هنوز درین مرتبه نیستی بعد استیکار ایشان یعنی اهل فارس روم قومی اند که طبیعت
 ایشان را عاجلاً و نقداً دین جهان ایشان اوده اند یعنی دنیا ایشان را ولی است آخرت بر آما و گویا آن نور هدایت الولاية و نور
 حقیقه الهی است و در حدیث مشرف الخائق الی ذروره الخائق منقذ الطالبین عن مصابیح العالیق و العالیق آن صاحب کمالی
 فرخنده مقال مدائن تعالی تلالال بر شاده فی العز و الاقبال بجای ازین تلالال برای این مقام و این حال در خلق جهان مقیران کنوا
 یعنی آنکه اسباب بساط از کیش شاهی پختش پادار بدین بر سره مانعش بوریاد از کیش از قطع الی پاکیزین عمل یعنی بهتر کردیش
 خورشید متکا دارد و بدست احتیاج قبل هر غره شود که زخم سلی او بار در قفا دارد و بسنگ سر نه و آسوده زسی زرد و سری به کبر
 باج گران سنگ و شادار و بدست اول که شکر از ملک مال حست نیافت به کین مصطبی حست جوگد دارد و کسی که بر محکمتش بود
 در دمس به یک عیار چه حاجت بکیمیادارد و بدست یازده جاد و کون او هنوز به فقر حشریم حالت بر پشت پادار و در روایتی آنکه
 فرمود رضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر نعیم سر و حدیث آن خرواید کسی بوی از عقبت عیش و شوقانی
 که حقیقت اولی است و در چنانچه است که میماند الخیرة الدنيا الامور و لعب و ان الذر الاخرة لعی حیوان لو کانوا یعلمون مقسومی
 آنکه خود دست باشدی همه این خوشی را کی پسند و خواج همه انبیا از این خوشی بیرون شدند که سرشته آن خوشی سر بدند
 آنکه جانشان آن خوشی آید و بود این خوشیها پیش شان بازی نمود هر که انور کسی تحقیق ره نمودی که شود قانع بباریکی و دود
 و آنکه در جوع و طعام مانند خوردنکی زمان و شور با حست بر دوش است نه کسی چون گشت یا شمرده را چون در کشت مانند کشتا
 آنجهان چون فرود رنده اند و نکته است و سخن گویند مانند در جهان در دوشان را نمیت بکین علف جز لا لئق العام نیست
 هر که گلشن بود بر زم وطن یکی خورد و پاداه اندر کونین با جاسک روح پاک علیین بود که کم باشد کوش وطن سرگین بود
 بهر محمود است اجام طهر و بهر این مرغان کویان آب شوی و غیر گوید بعد خوابی در آمد هم و گفتیم ای رسول شد طلب قریش
 نمای بر این سر و پستی آنکه گفتیم رضینا بالهدی و بالاسلام دینا و بحمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول الله و نبیا و چون از غزوه با میان
 بر مسجد با و از بنده گفتیم حضرت زمان خود را طلاق نداده است پس یکماه از زمان هجرت نمود در آن غزوه بسرد آن و با بست و نه
 روز تمام شد و چون از آن غزوه بیرون آمد اول بجانده عائشه صدیقه رفت عائشه کند و در استقبال نمود و گفت ای رسول الله
 خورده که یکماه پیش مانی و حال آنکه من خمرده ام بسبت نه روز پیش گذشته پس فرمود که میباشد که ماه بسبت یکمیل باید و این
 ما و از آنجمله است عائشه صدیقه گوید تخیر نازل شد و بود یعنی آیه کریمه یا ایها النبی قل لا اذواجک ان کنتم ترون فی الخیرة و الا فبما و یست
 فتعالین انتم کلن و استکلن سر انا جمیل و ان کنتم ترون الله و رسوله و ان الذر الاخرة فان التذاتة الخیرات منکن انما خیرها
 و بصحت پیوسته که حضرت فرمود عائشه امری بر تو عرض میکنم تو میخواهی که در جواب گویی آما او در و پدر خود مشورت نمائی
 سائشده گفت چیست آن ای رسول الله گفت حقیقتی امری فرمود که بانسان خویش گویی که اگر زندگانی دنیا و دینت آن

میخواهید بیاید تا هر شمارا بدیم و از شمار و وجه نیکو جدا شویم و اگر خدا و رسول ویرا و سرا آخرت میخواهید پس بدستیکه خداوند تعالی
آماده گردانیده از برای ما آن نیکو کار فرزندی بقامت عظیم عایشه گوید گفتیم یا رسول الله در باب تو باید رو باد و شورت تمام یعنی
و کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بلکه اختیار خدا و رسول است پس هر که از تو یکد خوش است از هر یک از زنان خود را بفرستی
از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من پرسد که عایشه را چه اختیار کردی الا آنکه من را خبر دادی که من آن را گفتم یعنی معنی است
و الاستغناء و الکن یعنی معلما میسر آوردین سال رحیم فامیدیه واقع شد و در آنکه قریب بیست سال پیش ازین تاریخ زنی از فامیدیه
سبیعه نام بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حضرتان نمودند تا او گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجراء شرع کن
پس حضرت فرمود باز کرد و خداوند تعالی امر ازین خواه و بدرگاه او توبه و انابت نما گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی
چنانکه ما عین پاکت باز گردانیدی بدستیکه می آید استن است ازنا فرمود و آستانه ازنا گفت آری آنسر فرمود و هر کس کن
تا وضع حمل کنی و در پروردی از انصار میسر شد که گفت و می نمود تا از زمانیکه فرزندان او متولد شد انصار آمد و گفت یا رسول الله
آن زن فامیدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوان که او را شکر کنیم و فرزند او را بگزاریم که بحکس نباشد که در پیش در میان زن
چون فرزند خود را از شیر باز کرد و پاره چنان در دست فرزند خود نهاد و بچای حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت
یا رسول الله فرزند از شیر باز کردیم و طعام خورد پس گوئی که بر او می از مسلمانان او فرمود تا گوی محاذی سینه آن زن بر او
او کند و او را در آن گوید آوردند و فرمودم را عمر کرد تا شکرش کردند تا قال بن ابی لوی از پیش روی او درآمد و سنگی بر سر او و قطره
چند بر او خال حسرت و قال در او شام داد حضرت فرمود احوال تنیدی کن بعد آنکه نفس من بید قدرت دست که توبه کرده
که اگر تمنجی مثل آن توبه کنه هرگز که آمرزیده شود و آنگاه فرمود تا او را سیدین و در دند و نماز بروی گزارند و مدفون ساختند و درین
سال غزوه تبوک واقع شد و این آخرین غزوات رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم از باب سیر جمع الله آورده اند که باعث غزوه
بتوک آن بود که درین سال قافل از شام آمدن روغن پت و آرد و سفید از آنجا بدیده آوردند و با اهل مدینه گفتند با شاه و هم لشکر
بسیار جمع کرده و قبائل الحمر و جذام و حماله و غسان و غیر هم از منحصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و
تقدیمه آن لشکر بقاریسید و در وایتی آنکه انصار را عرب بهر قتل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد و پلاک شده و خطی و تنگی
در میان صحاب و افتاده و اموال ایشان نابود گشته و ملک و راسهوت بدست توان آورد پس مردی از عظامی و هم را که
قبایل نام دشت با چهل هزار کس فرود مدینه کرد و آن خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و روایتی آنکه بیو گفتند ای ابوالقاسم
اگر راست میگوئی که پیغمبر بشام روزی که ارض محشر و زمین بنیاست علی خندان روایات پس حضرت سالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم باریان او فرمود تا کار سازی نماید که بحیرت و هم میر و بیم و باطراف و قبائل که شرف اسلام بر او بود
فرستاد که متقی گردند و حضرت طوع شوند و دستور آنسر چنان بود که هر غزوه که توبه نمودی توبه فرمودی و بصیرت گفتی که بجا میر و بیم
با دشمن نگاه نگردد و الا در غزوه بتوک که بخت مسافت بعیده و شدت گرام و کثرت دشمن قلعت او و وقوع غزوه و تفرقه از نظر نمود

توبه فامیدیه

غزوه تبوک

تا مردم را حفظه این صورت بوده ساختگی تمام بجای آورده و ایند این لشکر را جیش العسرت نام شد حتی که اهل تفایر و سیر و تواریخ و جزایر و سواحل
 که عسرت در آن لشکر مرتبه بود که هر زده بن از فقرای محاب یک شتر میش بود که توبت سوار میکردند و اکثر اهل لشکر بزرگی کامیده خوردند
 وجود بود زده و چربی بوی گرفته پیز و گیزی یافتند و آب ان سفر چنان شواریات بود که با وجود قتل مرگ شتر میکشتند و بر طوالت
 اجوات و همان افواه خویش را از می ساختند و مردم بغایت گانه بودند در پیرون قتل از مدینه بیه وقت میدان سب و ایشان
 بود چو استند که در سایه اشجار باشد و از اشارت مخطوط شوند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا أموالکم بائنا و لا تأکلوا أموالکم فی سبیل اللہ
 الا قلتم انما نؤتیکم فی الحیوة الدنیاء من الاخرة فما متاع الحیوة الا قلیل در آن باب نازل شد که خداوند میفرستد
 انما علیکم الا ان تؤمنوا بنسبت دنیا و جنب آخرت مگر چندانکه یکی از شما این انگشت خود را در دریا فرو برد و پیرون رو پس باید که
 بیند که چه مقدار از ترسی دریا با انگشت و رسیده و اشارت بسباب خویش فرمود و عرضست از ابو عثمان نه می کردی که گفت با ابو هریره
 گفتی که شنیده ام از برادران خود بصره که تو گفته که شنیده ام از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که میفرمود ان اللہ یحرمی بالحنیة الف
 الف حنیت ابو هریره گفت بلکه من شنیده ام از آنحضرت که میفرمود ان اللہ یحرمی بالحنیة الف حنیت بعد از آن آیت را
 خواند که فما متاع الحیوة الدنیاء الا الآخرة الا قلیل منوی سوی دریا خرم کن بر آب بگیرد بجز جوی ترکلین گرد آب بگیرد مال دنیا
 و ام هرغان ضعیف ملک عتبی نام هرغان شریف بهال زر سراب بود چون کلاه به کل بود کوان کلاه سازد پناه به آنکه زلف و جمع
 رعنا باشد به چون کلاهش رفت خوشتر آیدش به آورده اند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باین ابر پیرون فتن تصدق انفا
 و اعانت در تجیز لشکر و جواد در راه خداوند تعالی تحریر نمود پس بدان هر کس بمقدار همت قوت خود در کار سازی لشکر آمد و نمود
 بدل اموال کردند نقلست که عثمان بن عفان بدان لا تجیز قافلہ منیک و که تجارت بشام فرستد آنرا ترک نموده و بنزد حضرت آمد
 و گفت یا رسول اللہ این ویست شتر تکمیل با اقبات اجلاس آن ویست و قیة نقره بستان در کار سازی این لشکر صرف نیا لشکر
 فرمود لا یضر عثمان ما کل بعد هذا و رایتی انک سید صد شتر تکمیل چهار بسته و هزار مثقال طلا آورد و نظر اشرف پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم بر سبیت فرمود اللهم من عن عثمان فانی عنه من و در سوای آنکه لشکر سلام رخزوه بتوک سی هزار بود و آنکس این لشکر
 را عثمان تجیز نمود و اجرم اوسی حدیث من جیز جیش العسرة فله الجنة میگوید بجز عثمان و مردیست که قدوه جوابت خطا
 گفت چون در تجیز لشکر بتوک آن مقدار تحریرش از رسول اللہ مشاهده کردم در آن و زبال دار بودم بان خود گفته ام اگر روزی بر این
 سبق خواهم گرفت امر و زنت نصف مال خود را نزد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بردم تا در آن لشکر صرف نماید حضرت پرسید
 که برای این عیال چه گذاشته گفتیم همین مقدار برایشان خیره کرده ام نگاه ابو بکر آمد و سر چه داشت تمام آورد و فرمود چه گذاشته
 باسی عیال گفت آخرت اللہ و رسول عمر گوید گفتیم سب چیز بر تو پیشی نتوانستم گرفت ابو بکر گوید سوز صدیون شتر
 حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خدا تعالی صرف نماید و اخطار آن کرد و گفت یا رسول اللہ بده صدتی می خد اللہ تعالی
 و اللہ تعالی عن معاد بعد از آن عمر خطاب مد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول اللہ بده صدتی و اللہ تعالی عن معاد

از گشتم از جنت منع آنحضرت از خوف آنکه بباد ابر من تهر کرده باشد آمدیم و صورت آنقدر ابابار ان خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت
از عقب من فرستاد بنزد و فرمود که بر شمشیر او بنزدیدان خود بر تا سوار شوند شتران او و در هم و بر ابر از دم خویش چند
نفر از ان قوم بجلب آنسرور بر دم تا معلوم کردند که اول منع فرمود و آخر انعام نمود و روایتی آنکه گفتند پارسو آن قوم یاد کردی که هر یک
بماند بی چگونه است اکنون که عنایت می نمائی فرموده حق تعالی شمارا سوار گردانید و در الامر کرده که چون سوگندی خوردم که کاری نمی نمودم
که خیر و درون آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت و عثم منتهی است که شهادت و بروایتی استی و نه نفر از اهل نفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم آمدند و عذر گفتند تا ایشانرا در مخالفت از ان خزوه و ستور و بد گویند طائفه از معذین از زبانی اسد و عطفان بود که آمدند
بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند اراعیال بسیار و فقرنا است اذن فرما در مخالفت ازین خزوه و گویند بر مطاها من ان افضل
بودند که گفتند اگر بغزوه میرویم با تو اعتراف الی و موافقی ما لغناست خواهی کرد حضرت فرمودند و داشت که خداوند تعالی مرا از شما بی نی
گروان این آیت در شان ایشان نازل شد که **وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذِنَ لَهُمْ وَقَعَّ اللَّهُ لَوْلَا تَدْوِيرُ سُوْرَةٍ
سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ مَوْجٌ فَذَابَ الْقَيْمُ وَجَمَاعَتِي الْأَمْنَاءُ قَانِ بِي أَنَّهُ عَدِي كُونِ تَخَلُّفِ كَمُنْدُ بَانَ الْكِنَاكِرُ وَهُوَ الْأَمْنُ
منع میکردند از شدت حرارت هوا تخولف و تنفیر مینمودند چنانچه آیت کریمه فرج الخلقون بمقتدر عمر خلافت رسول الله ذکر میگرد
ان تجابوا بآیاتنا و انفسهم فی سبیل الله و قالوا الا تنفرون فی الحرقل نازحینم اشد حرقا و انوا کیف یقولون شرح حال ان طائفه
میکرد آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در ان ایام که کاسا و لشکری توک میفرمودید بن قیس گفت که هیچ رغبت نماند
در خزوه نبی الا صفر جواب او که یارسول الله ما در ستور کرده نداریم با ششم چرا که قوم من میدادند که من مشغولم بنمان خویش ان ایام
که چون بنان نبی الا صفر را به عیثم نصیر از ایشان متوجه نمود و در فتنه انتم فرمود اذن اوم ترا و از وی اعراض نمود و حق تعالی در شان
و آیت فرستاد که **وَتَوْمَنُ لِقَوْلِ اذْنِ لِي وَلَا تَقْتُلِي الْاِنْفِئَةِ سَمْعُ اَوَانِ جَهَنَّمَ حَرِيْبَةُ الْكَاكِرِيْنِ وَ كُوْتِ اِيْنِ جَدِيْنِ قَيْسِ
از قبیله نبی سلم بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمیدیه تشریف آورد از نو سلم پرسید که سید و پیشوا شما ایست گفتند
جدین قیس و لکن منسوب است بخیل فرمود و او را در ان بخل سید شما و در ان بجموع روایتی آنکه فرمود سید شما ان جوان
سفید چهره بود بن البرابن معروف باشد پس بواسطه بخل از سیادت و سرور و محرم شد و قومی البت بندگت بر نزد برکتنا
بخل تن بگذار و پیش آور سخا این سخا شایسته از بلع بهشت و امی اگر گزینت چمن سخی شست میسر شرح سخا امی خوب کیشش
متر با الاکشان اصل خویش ترک لذتها و موتا سخا است هر که در موت فروشد بر سخا است اگر نماند از خود در دست تو مال
کی کند فضل آلت پانمال **نقلست** که طائفه از منافقان مدینه در خانه سویم بود جمع شدند و مردم در ان خزوه باز شدند
و منفرات میگفتند آن خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سید طلوع عید الله با گروهی از اصحاب فرستاد تا ان جمع را متفرق سازد
و تا ویب نمود آورده اند که جلاس بن سیدین صامت با پسرن خود صحبت نام و بروایتی عمیر بن سعید که یکم در حجره تربیت
می بود از جانب قبا و از گوشه سوار می آمد و در ان حال برای تنفیر مردم از فتنه لشکری توک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود****

ازین در آن گوشان که بران سواریم بدتر باشم گفت ای دشمن خدا بجز سوگند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخن گفتند
 خبر هرگز در آنم و روایتی آنکه گفت اجلاس تو دوستترین عزیزترین مردم بودی نزد من و الله که سخنی گفتی که اگر از آن باز گویم ترا ضیحت
 سازد و اگر نه آن دارم بلکه شوم و یکی از آن ویران سازان تر است از دیگری آمد بنزد حضرت و سخنی که از اجلاس شنیده بود عرض
 رسانید و گفت یا رسول الله اگر اخوت آن بودی که در گناه وی شریک شوم در شان من قرآن نازل شود یا اگر بر من س
 ترا خیار نمی کردم پس حضرت اجلاس طلب فرمود و گفت آنچه مصعب التو نقل میکند در شان من گفته وی سوگند یاد کرد که گفته ام
 مصعب حاضر بود و گفت یا خدا یا رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من از این معلوم شود و حق تعالی آیت فرستاد
 که یٰٰعِزُّوْا نَبَا لَدُنَّا قَالُوْا لَوْلَا كَلِمَةٌ اَللّٰهُمَّ كَفِّرْهُ وَاغْتِزْهُ لَخَلَّتْ اَسْمَاؤُهُمْ وَاَهْوَاؤُهُمْ لَوْلَا اَوْ اَمَّا لَقَوْلُ الْاَلَا نِ اَعْمَا نُهْمُ اَللّٰهُمَّ دَرِّسْهُ لِمَنْ
 تَقْرَأُ فَاِنَّ نَبُوْكَوْا بِاَيْتِ خَيْرِ اَلْمُجْلَاسِ چنان سخن بشنید گفت خداوند تعالی تو بر من عرض میکند پس اعتراض نمود با آنکه گفت
 بود و تو برکتی بجا آورد و آن خبر که با مصعب تقدیم رسانید ترک نکرد و آنرا علامت قبول توبه وی میدانستند نقل است
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا در ظاهر برین درختیته اوداع لشکر جمع شوند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 بر سر لشکرگاه ساخت تا آنجا که عساکر بجا آورده عبد الله بن ابی سلول منافق با بیرون خویش بیرون رفت و مقابل فر با
 فرود آمد و بجهت سیده که چون غیر صلی الله علیه و آله و سلم خرم بیرون رفتن کرد علی بن ابیطالب که هم نشد و در این سخن و خلیفه
 گردانید علی عرض نمی رسانید که در هیچ مغزوه ننگان نموده ام چگونه است که این توبت مرا بیگزار می فرمود اما ترضی ان تکون منی
 بمنزله بارون من بوی الا انه لابی بعدی یعنی ای علی را منی می که باشی نسبت بمن منزله بارون نسبت بوی الکن فرق
 نیست که بارون بجهت بوی مرتبه نبوت یافت و بعد از آن بجهت نبوت نخواهد بود پس بازوجات مطهرات خویش شرم
 علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن برایشان بید فرزند از می آید و روایتی آنکه چون علی را در عین گذاشت بیرون
 رفت منافقان بدینه گفتند علی را با نجات گذشت که او را با خود بردن گران میداشتند یعنی نسبت که وی همراه باشد این
 سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود دست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و برفت و رسید و گفت یا رسول الله
 سخن چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود ببر می تا منظره ایشان بر طرف شود عالمی فرمود مردم دروغ گفتند از من تر از
 باری آن گذارشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من در اهل خود یعنی قاطبه و تعجب احوال ایشان تا باین منزلت که مرتبه بارون
 است انضی منی القصبه محمد بن مسلم از هدایت اصح و بر روایتی سبل عن عرفه در روایتی ابو در عفار می و بر روایتی علی ابی بریطاب
 را و در عین خلیفه ساخت خود بمبارکی بیرون رفت در حقیقت اوداع عتق الویه زیادت فرمود و علمم علی با ابو بکر صدیق و روایتی
 پی برین العوام ولو ارادس با سیدین جعفر و لو از ترسج با یو و جان و او گوید بر لطنی انما انصار را فرمود و الو او دست گفت و او را
 با کس بنی بنی را بر ابعار قین حرمم داده بود بعد از آن از زبان گرفتند برین تا به خدا و او را که گفت یا رسول الله از من
 رفته فرمودی بجز سوگند و لکن حق تقدیم اهل قرآن است زیدترین پس از آن فرمود که قرآن را تقدیم کند و شخص است و اگر چه

بنده سیه گوش بریده باشد گویند در آن منزل عزم لشکر فرمودی هزار و سیصد نفر هزار و پودایتی چهل هزار مرد جمع شده بود
 که از آنجا که هزار سپه سوار بودند و دوازده هزار پیاده در آن لشکر بود پس خالد بن ولید را بر مقدمه و طلحه بن عبیدالله را بر
 و عبد الرحمن بن عوف را بر میسر و امیر گردانید و چون از این موضع از موضع حرث کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول منافق با خوا
 خویش تخلف نمود بازگشت گفت مرا احزاب بنو الاصفه کار نیست و اینها می پندارند که جنگ و مدهفتن آسانست لشکر می
 که این جمع را مختصر بسلسل و مغلول باطراوت منتشر خواهند ساخت خیر تخلف را با حضرت سنانند فرمود اگر چیزی آورد که با او بود
 منت آرید که از شر اشرار خلاص شوید و جمع دیگر از منافقان بطبع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار نفاق از ایشان بطلد
 و تحریف و تفرقه مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا میگفتند و در آثار او در رفتن بازگشتن قصایا کلمه و سی نمود و عجرات ظاهره و
 خوارق عادات با بهره از سید دنیا و آخرت بطلد و اما از آنجمله کی آنکه و یعی بن ثابت با طائفه از اهل نفاق پیش از آنحضرت فرقت
 و میگفتند بین ما این مرد را یعنی محمد که میخواهد قصود و قصود و شام افترج نماید پیراهت پیراهت هر دو از قبایله شیخ خلت بنی سلیمان
 بود نام وی مخش بن مخش حمیر گفت بخدا سوگند که دست میدارم که در مقابل این سخن هر یک از ما صد تا زیاده برتند و دشان ما قرآن
 نازل نشود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نیز نبوت بر طاعت احوال و قبح احوال این منافقان اطلاع یافت با آنها این با سرگفت آن
 قوم او ریاب که سوختند و از ایشان تمسار نحاسی که عالی با یکدیگر میگفتند اگر نکر شوند بگویند چنین چنین گفته اند و عارفان و آن پیغام
 رسانید آمدند پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و می ذار نمودند و یعی بن ثابت گفت منی بر رسول از می می آید حق تعالی آیت فرست
 که اولین سالتهم لیسئولون انوا ان نخوفن و نلعوب قل بالذکر و آیات و سور که گفتم تستهزؤن الا تعذبوا و اذکرتم بآیاتها که تعذبوا
 عن طائفة تعذب طائفة با هم کالوا محرمین مخش بن حمیر از آن طائفه بود که خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود و آن پروردگار خویش
 و درخواست کردی سبیل الله شیب که دو دو مکان قبر او معلوم نباشد پس هر روز پیاده و برایش سبیل ساختند و اثری از وی پیدایش
 دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از اصحاب که از هم سید اصحاب وند بر حدیقه زنی مرد و فتح
 شد حضرت فرمود این حدیقه را خرص کشید که وند بر کس از یاران حمیری گرفت و آن خر نیز خرص نمود و آن ن گفت خرص هر یک
 یکو بجان بد وقت هر جهت از آن نفیض نمودند همان مقدار بود که آنحضرت خرص کرده بود بی که و پیش آمد و بود و گویند در منزل
 وادی القری بنوعین هم جای برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر سر فرستادند از فرزانان تناول فرمود و چهل سوخ خرباز را آن
 حدیقه کاری از اهل وادی القری بان قوم هر سال از نعام نمود و صاحب تلخیص اخباری آورده که زنی از زنان وادی القری
 میگفت این نعام که محی در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشان از میراث پدران ایشان زیرا که این بجا خواهد بود بر ایشان
 فریادت از وادی نقل کرده که آن عطار تا نایب حکیر از ایشان از نبسته دیگر آنکه چون بدیار حمیر رسیدند فرمود که از آب این
 موضع میاشامید و خوش سازید و اگر چیزی ازین آب کرده باشید از آن حمیر بخورید و بیشتر سید و زانوهای شهر اینک بود
 باید که اشپس بکس از حمیر خود بیرون نیاید الا اگر مصاحبی با او بود همه مردم این دستور عمل نمودند و مردان بنی ساهه چینی

برای تقاضا حاجت تنها بیرون آمد و بود و بر خنایا گرفت و دیگری بطلب شد هر دو آن بدو او را بر خیر حضرت سیدنا
فرموده من نمی کرده بودم و سخن نشنیده خنایا گرفته را نیز دانست و آوردند و عاقر خواند و شفا یافت آن مرد دیگر را باد بگو می آمد
بوی اهل طایفه و بعد از وصول آنحضرت بهینه تخم آوردند دیگر آنکه بصوت سیده که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیابا حرم می آمد
روا میبارک ابر سوره خود پوشید و شتر را نیز برانند و فرمود میاید در مسکن جماعتی که ظلم کردند بر هیچ حال از احوال الابرین
حال گر گریان باشد که با او ابرسد بشما آنچه بایشان سیده یعنی از عذاب چون بابد او کردند آب ایشان نبود شکایت از بی آبی
نیز در مسالت آبی آوردند و ای گوید رسولی از صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که رو بقبله آورد و دعا فرمود بخدا سوگند که در آسمان
توچ ابر بودی الحال بر از اطراف آسمان پیدا شد و در هم پیوست باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب آشفتن آن
قدر که میخواستند و آنروز از غایت شکر تکبیر گفت و هم در زمان ابر بیک کف و آفت ظاهر شد و آنروز فرمود گواهی میدهم
که من غیر خدا هیچ گویند و مسلمانان با هم از مشهوران اهل نفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر ندانم یا مسلمان شو منافق گفت
آفتاب آبروی در گذار بود و باستانی بیاید دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر بغیر صلی الله علیه و آله و سلم گشت اصحاب بطلب آن بهر
طرف روان شدند عمار بن خرم که یکی از اهل عقبه و اهل بدست پیش آنحضرت نشسته بود و در منزل می منافق بود از
بیودینی قینقل عکرا و از این بین التخصیص گفت می درین صحن که عمار پیش آنشتر بود و در منزل عماره گفت نه نعم محمد است
که من غیرم و شمار از آسمان خبر میاید چو نیست که نمیدانم که شتر می که باست سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت
فی الحال معلوم فرمود و عماره گفت شکر و حالی سخن چنین گفتند بخدا سوگند که من نمیدانم که چیزی که خداوند تعالی امر آن چیز
بنا کرده اند و اکنون حقیقی امر او است که در شتر من کجاست برود یا بفلان آبادی که شتر من در آنجا قرارش دروغی آویخته شد
از اخلاص زید و یارید میجوید فرمود و رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند بسیار و در عماره منزل خود باز گشت اهل
قصه که در مجلس شامی گذر شده بود باز را نیکی از اهل منزل او گفت بیشتر از آنکه تو بمنزل آبی زیدین التخصیص کلمه این کلام نمود پس
عمار و بر جست برگردن آن منافق زد و گرفت آنندگان خدا در منزل من ابریه عظیمه و شتر می بنایت بزرگ بوده من نمی
دانسته ام و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر یا او مصاحبت نه نمود و از محمد بن سحیح منقولست که وی گفته بعضی از مردمان
بیاتند که زید کور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه تمیز بود و نفاق تا زمانیکه بمرد دیگر آنکه شی در اشته
عمر حاجت عقبه پیش آمد حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم منادی فرمود تا آنکه اگر در که بچکین بن عقبه بالانرو و تا زمانیکه رسولی
ازین عقبه گذرند پس آنحضرت با خلیفه ابن ابی عمار بن یاسر بران عقبه برآمدند خلیفه عمار شتر حضرت گرفته بود و میکشید
و عمار از عقب شتر را میبازد و خلیفه گوید ناگاه دیدم و عازده سوار و بر او چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند آنروز سدا از آن
حال متنبیه کردم باگی برایشان و همه بگریختند و روایتی آنکه عمار پیش رفت بر شتر ایشان میزد و بعد از آن فرمود شاخچ این
قوم را گفتیم بیار رسول سوی ما خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانند

که چه کار در خاطر داشتند گفتیم فی فرمود میخواستند که درین عقبه فرار کنم من شوندم و شتر مرا هم بردند تا اینکه من در اقبال زندگیتما یارسول الله پس چرا نمیفرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا آنقوم سرور یاریده بنزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد مرا نقتت قومی بادشمنان خویش مقاله نمودند با ایشان ظفر یافت آنگاه آنقوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود با خدا یا ایشان از رحمت دیدند گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دیده چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و پاکشان کند آنگاه نامها ایشان و نامها پدران ایشان را با خدا یف و عمار گفت افر فرمود ایشان را که از مردم پوشیده داری و آنقوم را سوا انسانید یعنی رحمت الله گوید گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابوالطفیل گفت میان مردان اهل عقبه میان حدیفه بن الیمان گفت و گوی واقع شد آن مرد گفت سوگند میبندم ترا بخدا که بگوی که صحاب عقبه چند کس بودند حضرت مجلس گفتند ای حدیفه بگوی چون سوگند میدی بدگفت ما را خبر دادند که ایشان چهارده کس بود و ما که تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر بوده باشد سوگند میخورم بجای که دوازده کس از ایشان در شرف خود او بر سر درو نیاید و در برقیامت و سه کس از آنجا اعیان نمودند که در اسنادی آنحضرت بسبع مانرسید و از آنجا آنحضرت منافق را راده کرده بودند خرنده ششم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را معتد در داشت و ایضا سلم از طریق عمار یاسر روایت میکند که گفت حدیفه مرا خبر داد که اینده که حضرت فرمود در میان صحاب من و از ده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بگو آن نحو این ششید تا اینکه شتر هر سوایح سون در رود و هشت کس از ایشان بر رحمت بیاید گرفتار نخواهند شد شعله از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهها ایشان سرزند و آنجا صحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان حدیفه میگفتند صاحب السرازمی الایعیر شیره و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که فضائل صحاب بیان فرمود گفتند علمه لبشالی لمن انقیب حدیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که جنازه حاضر شد سی عمره من خطاب ناظر حدیفه بودی اگر و کی بران جنازه نماز گزاردی عمره نیز گزاردی و اگر حدیفه حاضر نشد سی یا نماز گزاردی عمره نیز نماز گزاردی و دیگر کسیکه سهیل بن یسنا گوید و غزوه بتوک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی عمار دلیف خویش گردانیده بود پس آن روز خود را برداشت و گفت سهیل بسیار مراند اگر دبا و از این رو من میسر نوبت با او نماند گفتیم لبیک مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواهد که از اطراف و جوانب بروند و آنگاه فرمود من شهادت ان لا اله الا الله و حده الا شریک او ان محمد عبده و رسوله و الله علی الناس انکاه ماری بغایت بزرگ بر سر او پیداست چنانچه مردم بر سر میدهند از راه دور شدند آن بار آمد و در مقابل حضرت ایستاد زانی نیک مردم در میبندند و تعجب نمینمودند بعد از آن خود را بچسبید و بر یک طرف راه از دور ایستاد مردم باز بنزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستی که این کیست گفتند خدا و رسول بود اناتر اند گفت این از جمله آن چند نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمدند و ستم قرآن نمودند و منزل می درین نوعی است خوست که چون سول خدا بمسکن و رسید و آنچه بروی باشد از حق گزار دادند بر من سلام کرد و شکرات پرید و جواب شنید و آنچه ایستاد شمار اسلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام در حمت الله و بر کات حضرت فرمود حیوا عبدا لله من کانوا یعنی تحت بجا آید شما بندگان خدا را هر که باشد و خوار می در سر همه مستقصه لفظ حیوا از تحریف و صحیف نموده و اجوا خوانده و ترجمه چنین

گروه که دست دارند بنمکان خدا را هر که باشند و این معنی روایتی در دست نیست دیگر آنکه روزی حضرت فرمودند و اینها شکرگزارانند
 بتو که خواهد رسید هر که بیشتر رسیده باشد دست آن چشمه رسانند تا من بیایم حاذقین حبل را گوید رسیدم چشمه بتو که روقتی که
 حضرت فرمود و بود و در بیشتر رسیده بودند آب باریک از آن چشمه بیرون می آمد و آن سران ایشان پرسید که دست این آب
 رسانیده ای گفت آری ایشان را شام داد و تهر کرد بعد از آن فرمود تا آنکه آنکند که از آن آب برداشتن و در ظرفی جمع کردند دست
 و در آن در خود را در آن آب شست و در آن چشمه بخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام شکر آب از آنجا آشامیدند آنگاه
 فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمرانی آب بسیار بینی بجز آنکه هر دو جانب اسی بر شود آذروه آنکه سبب و زود منزل بتو که
 توقف فرمود در ایام توقف نیز قضایا کرد و نمود و بجز اینطور نیست کی آنکه پنج نفر از اصحاب بنزد و شکرت از تیب از آن غزوه مختلف
 نمود بیرون نیامده بودند ابو ذر غفاری ابو خثیمه سالمی و کعب بن مالک مراد بن ابی سعید عمرو بن ابی لؤلؤ بن ابی قحطی اما کاتب خثیمه
 شرح قصه ایشان بعد از غزوه بتو که گوشه انشاء الله تعالی و اما ابو ذر غفاری رضی الله عنده از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه
 و اما متاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روان شد آنسر در منزل بتو که بود که ابو ذر از دور پدید آمد مردم گفتند بسیار
 الله مراد از دور پیاده تنهائی آید فرمود ابو ذر دست و چون نزدیک رسید و نیکتال کردند گفتند والله که ابو ذر دست چون بنزد
 حضرت و آمد برخواست او را مر حبا گفت و فرمود رحم الله ابان کثیری و حده و بیوت و حده و بیعت و حده و پرسید از وی که چه
 حال داری پس قصه شتر را بر عرض رسانید آنسر فرمود برستی که تو از جمله اعز اهل منی که خلف نموده اند بهر گامیکه برگزیده و بسوختند و
 تعالی کنایه از تو در گذراناد گویند در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان ابو ذر را بجهت صلح وقت از مدینه بیرون کردند
 و برنده فرستادند در آن منزل می بود تا وقت فاش در رسید و در آن وقت پیش او کسی نبود الا از آن غلام او و وصیت کرد ایشان را
 که چون مرا بشوید و در کفن چسبید بر سر راه بنهید و جمع شتر سوار که اول بشمارند بگویند که این ابو ذر است صاحب سونجی اهلی
 باشد علیه آله و سلم را اعانت نماید در دفن و چون فاش یافت بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که با ایشان سیدند
 عبد الله بن مسعود بود که با گروهی که از اهل عراق بعمره گزاردن می رفتند چنانچه بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت این ابو ذر است
 صاحب سونجی اهلی علیه آله و سلم اعانت نماید در دفن و چون گفتند با او از بلند در گریه شد و گفت صدق رسول
 الله شکی و صدق متوفی و صدق منجبت و صدق فرود آمدند و نماز بروی گزاردن و دفن کردند و اما ابو خثیمه بعد از چند روز
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته بود و در آنجا خانه خود در آمد و آن در بغایت گرم بود و او وزن داشت زمان که هر یک در
 نشسته و آنرا رفته و آب دو کوزه ای آب سرد میآورد و اشسته و طعام نیکو ترتیب نموده بودند ابو خثیمه بر سر عرش ایستاد و وزن
 خود دید و آن ترتیب ملاحظه نمود و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان شدت حرارت آفتاب باد با گرم باشد
 و ابو خثیمه در سایه خنک آب سرد طعام میآورد و باز آن خوب روی معاشرت کن این از انصاف بغایت و رحمت بخدا
 سوگند که در هیچ کس ندانم این و عرش در نیایم تا زمانیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحق شوم پس مقدار طعام بر او داده

بروشت و شتر خویش را پیش کشید و زوداده بران با کرد و بیرون رفت هر چند زبان و باوی سخن گفتند با یکدیگر مکرر نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل بتوکل بانس و طبعی گشت و سبب آمدن العزیز سنانید علی صلی الله علیه و آله و سلم و معاویه و عثمان و فرمود دیگر آنکه فوت عبدالله و ابی بکر بود و این عبدالله صردی بود از قبیله خزیمه از پسران پیغمبر بود و سبب آمدن و عم وی کفالت او بنیوی تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بنده چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان شود و بر اهل بیت میگفت و بغایت از روی اسلام داشت لکن از ترس عم نمیتوانست که بان دولت فاکر و فاکر فاکر تا اینکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فتح مکه بازگشت عبدالله با عم خود گفت ای عم من نظر اسلام تو بودم و تا غایت بود عینه اسلام و متابعت محمد از گو شنیدم و پیش ازین بر عمر اعتماد دارم مراد ستورده تا بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله که اگر تو ایمان آری متابعت محمد نمائی هر چه بوداده ام باز گیرم و در دست تو سپردم تا از او رود که پوشیده بستانم عبدالله گفت بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی خواهم نمود و اینک هر چه در دست منست از مال دنیوی بگیر که بجز از آن از آن چون عاقبت بضرورت همه امی باید گذاشت بر آن ترک بین نتوانم نمود هر چه دشت حتی که از او رود و خود را بعمه و گذاشت و تخرید شده بر بنه بنانه مادر آمدارش کیفیت احوال از وی پرسید گفت از بت پرستی و انزال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد بروم و مومن شودم و شوم مرا چندان چیزی بدو که در پیشو هم پس کسانی از مادر بستید و در دنیا ساختن میرا رود و دنیا بیکدیگر از او کرد و ایند زبان سبب لقب بندی ابی بکر بود و در لغت کلمه مخطوطه را گویند پس متوجه ملائمت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت لکن باقیل مشرفه که زهد تقوی را از ایمان و کیشش را که می پدیدم اجل را پیش پیش چون با خردن خواهم مانند خون نباید کرد با هر مرد و زن رو بخواهم کرد و آشنه در لحد آن بآید که کفر خو یا است چون نوح زاپست خواهم ای صنم آن بر آید که نوح نکست زخم اسی بزرگفت شنی آموخته است و آخر استت با جمله ما و دوست رو بجا که آیم کز وی رسته ایم دل چرادر بی وفا یان بسته ایم از معقول و از نفوس پر صفا نامه می آید بجان کامی بی وفا یار کان پنج روزه عمری یافتی روزی از آن کهن بر تانستی بر شادانوی شو مشوا از غیر وی و بهار است و در راه و دوی هر چه غیر استند اج تست اگر چه تحت ملک تست تاج تست القصة مگر گاهی بود که عبدالله بعد از رسیدن در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرد حضرت نماز صبح گزارد و دستور آن بود که بعد از اذان نماز صبح مخصوص و تصدق فرمود نمودی نظر مبارکش بر عبدالله افتاد و بر آن غریب پدید رسید که تو کیستی گفت عبد العزیز بنیوی گفت فرمود نام تو عبدالله و ابی بکر است و از آنکه بر آن گریس عبدالله در میان انبیاء است می بود و قرآن از وی فرامیگرفت و آن زمان فرمودم تجزیه اش که در شغل بود و او مسجد با هزار بن قرآن میخواند مگر خطاب گفت یا رسول الله میی این عربی را که او انده شود و قرآن خواندن بسیار داشته و عمر هم قزارت و نماز مردم میشود حضرت فرموده صیاعم فانه خرج مهاجر الی الله و رسول چون بغزوه بتوکل بیرون رفتند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوستان درختی بسیار

عبداللہ مقداری از پوست درخت سمرقند نزد آنحضرت برد آنحضرت آنرا باز کردی بستی فرمود با خدا یا خون نیاز بر کفر حرام
 گردانیدم گفت یا رسول اللہ مقصود من این نبود غیر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون در راه خدا بنیت غمخیزان آئی و تراتب گیر
 و آن ترازو نیاز بر و شہیدی پس عبداللہ در آن غزوه لازم بود تا بہ بتوک رسیدند و در آن منزل تراتب شد و وقت یافت
 بلال بن عمارت فزنی گویشی بود کہ ویرا دفن کردند و دیدم کہ بلال مؤذن چراغی در دست داشت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 در قبر وی در آمدہ بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی اللہ عنہما ویرا و قبر میگذاشت و آنحضرت میفرمود او بناالی اھا کما پس
 ویرا در کج نہا و خوشنما بر و چیدانگاہ گفت خداوند بدینک مشربا کما و کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش
 این بود گفت یا لیت کنی صاحب اللی دیگر آنکہ مردی از بنی سعدین ہدیہ گفتم رفتہ نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و او در بتوک در میان جمعی از یاران کہ وی ہفتمین ایشان بود شہسوار و سلام کردم گفتم نشین گفتم یا رسول اللہ اشہدان
 لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ فرمود افلح و جبک بعد از آن گفت ابلال از برای اطعام ہا بلال نطعمی بسط نمود و مقداری از
 خرما کہ معجون بر و غنچ قوت بود آورد و بر آن نطعم نهاد حضرت فرمود بخورید خوریم چندانکہ شیر شدیم گفت یا رسول اللہ اگر این
 طعام را من تنہا بخورم سیر نمیشدم چگونه است کہ ہمہ سیر شدیم فرمود الکافر یا کل فی سبعمہ امعاء و المؤمن یا کل فی امعاء واحد
 روز دیگر رفتیم ہنگام چاشت خوردن و تا چہیری ہمیم کہ موجب زیادتین من کرد و دیدم کہ دہ نفر پیش وی نشستہ اند پس گفت
 اسی بلال را طعام دہ بلال از زبان خرما قبضہ فر گرفت و سیران و در حضرت فرمود اخرج ولا تخف من فی العرش اوقتا بلال
 اساتر آورد و تمام خرما را فروخت ہمہ آنها تخمین من و دیدیم تو آنسر دست مبارک خود را بر آن خرما نهاد و فرمود کلوا ہم اللہ قوم
 با کل مشغول شدند و من ایشان بخوردم و خرما خوار بودم و بسیار میل بخوردم چندان کہ دیگر مسکک نمائند آنرا و بر آن
 نطعم آنقدر خرما کہ اول سببہ بود باقی بود و گوئی کہ خرما از آن نخورد بودیم سہ روز برین سوال از آن حضرت مشاہدہ کردم و دیگر آنکہ
 در بتوک شبی با او سخنم وزیدن گرفت فرمود این با د از بر اموت من می و ز در چون بجدیدہ مراجعت کردند شخصی از مشرکان بل نفا
 در میان شب فات یافتہ بود و دیگر آنکہ شبی از شبہا کہ در بتوک بود حضرت بر خاست بدست خود توبہ جو را بر سر سپک ضرب نام شہت
 کشید و پشت کفیل آنرا برد و آنرا پاک میکرد گفت یا رسول اللہ و ا مبارکت چہ الاق این کار است فرمود شما چہری میدانی شاید کہ
 جبریل مرا این کار کرده باشد با آنکہ دوش شب گذرانیدم و ملائکہ با من در باب تیمار سپ عتاب میکردند و هیچ مرد از مسلمانان نہا
 کہ اسبی اورا در راه خدا بنیت جہاد و غزاہ بنید و الا آنکہ خدا تعالی بہر دانہ کہ بوی دہ حسنہ بر او می بنویسد و از کتیبہ دار و گفتن یا رسول
 اللہ کہ لوم صنف از صنفان سپان بہتر است فرمود خیر الخیل الا دہم الا قرح الا رثم ثم الا قرح لمحل طلق الیمن فان لم یکن الا دہم فکیت علی
 ہذہ الشیئہ یعنی بہترین سپان اسبی است کہ رنگ و بغایت سیاہ بود و پیشانی او سفید مطلق الیمن پس اگر سیاہ نہا باشد پس کیت با این
 شکل و نشانی بہتر است گویند در آن ایام کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بتوک بود ہر قل مردی از از بنی غسان بفرستاد تا بمیان
 لشکر آمد و صفات علامات شکل شما کل اورا بدید آنکہ صدقہ نخورد و ہدیہ قبول کند معلوم کرد و خبر ہر قل رسانید و ہر قل شراف

و

ملکت جمع را جمع کرد و مقصد بقی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواند ایشان قبول نکردند و با نمودند بجزیه که بر قریه آنوقت زوال ملکت
 پیدا شد و گویند و خود را از دار السلطنه خویش بقصد مدینه حرکت کرده بودند و بتوکل معلوم کردند که آن خبر اصیبت را شنیدند حضرت
 باصحاب مشاورت نمود در آنکه از بتوک بیشتر روند یعنی عمر خطاب گفت یا رسول الله اگر بفرستی با من و بر بگم در وقت آن
 فرمود اگر ما بودی مشورت نمودی عمر گفت یا رسول الله روم لشکر بسیار و اهرست بیشتر است اهل اسلام در و یا ایشان
 نیستند و تو سالنخ و یکب ایشان سید و آوازه اهرست و اهرست تو ایشان سید و خوف و رغبت دل ایشان افتاد اگر امسال
 باز گردی تا بار دیگر اولی باشد حضرت میل براجعت فرمود لفلست که در منزل بتوک بجهت بن وید که بادشاه ایله بود و نزد سید
 عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و جزیه قبول نمود و با او مصالحه واقع شد و در آن باب کتابی نوشتند و اهل حریه و افرنج نیز حضرت
 آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب میان آن قوم باقیست پس حضرت باصوت پند
 نمود آورده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بتوک خالد بن ولید را امیر چهار صد و بیست سوار گردانید بر سر کعبه بن عبد الملک
 نصرانی که حاکم دومه الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا میان بلاد کلابی فرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنند فرمود
 باشد که او را و صید گاو و گوسفندی بیابی و بی مزاحمه و محاربه بریا گیری پس خالد بموجب فرموده بجانب کید روان شد تا قریه
 بحصار کید رسید چنانچه از دور حصار او مرئی میشد بی بود بغایت اهرتاب بغایت دشمنی و بی بر بام که شکبان خویش بر باب
 بنت انیت کندیه شراب میخورد نگاه گاو و گوسفندی آمد و شاخ را برد حصار و میز و زلفش بر لب که شکم مدو آن حال مشاهده کرد و خبر
 بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیده تو گفت نی گفت بچک چنان از دست داده شوهرش جواب داد که فی و حال
 آنکه کید زلفی تمام بصید گوسفندی و شتر چنانکه گاه بود که بگیاه از بر صید سپستی و تضمیر کردی تا براق گردید از بام فرود آمد و فرمود
 تا سپت بر زمین کردند و بر آورد و حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام او با او سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند
 و خالد در ایشان می دید گاو و گوسفندی و کید را از عقب آن رفت و خود صید خالد شد خیل خالد ویرا گرفتند و حسان بر آورد
 دست بمقتله بر آورد و مقتول شد و غلامان سار مردم که بخت بحصار درآمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خالد گفتند بود
 که اگر بکاید ظفر بانی او را کشتی و بنزد من آری اگر ابا کن و مقتولش سازی پس خالد را کید گفت هیچ رغبت مینامی و این امر که ترا مان
 و هم و در جوار خود گرفته بنزد رسول خدا بر م باین شرط که بفرمانی تا در حصار بر روی من بکشاین کید را قبول نمود و بر آمد قتل آوردند
 بر آورد و بدشت مصاد نام بقبض حصار مشغول شده بود کید را گفت در ابرکشای مصاد اول با نمود و از خبر بعد از آنکه خالد
 با کید صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده و بر و ایستی ارشد صد سب چهار صد نر و چهار صد نیزه بدد و حکومت حصا
 چنانکه بود از آن و باشد و کید و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیایند تا هر چه آنبوی باشد در شان ایشان
 بتقدیر رسانند و حق گشت پس خالد عمر بن ابیه ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومه الجندل اخذ کید و صلح
 بر آورد و با حضرت ساند و بکار رفت که سب حسان بوزنشانه همراه گردانید چون بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و محمد

پران دست دران می نمایند و از حسن زرعی آن تعجب میکردند فرمودند و لنا ایل سعد بن معاذ فی ابعثه حسن بن العباس
 که حال از آنجا آید گرفته بود و چهره چند بر آن فرمود بر معنی مغنم جدا ساختن حسن باقی را بیرون کرد و بقیه را بر صحاب خویش
 قسمت نمود و اگیر و مصادرا این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقدار
 معین بدهند و از سرخون ایشان بگذشت و کتاب با مان بر ایشان نوشت آنچه جمعا با ب سیر در کتب خویش فکر کرده اند است
 که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب جمه مستقصه آورده که ایشان چون بیدینه آمدند سلام آوردند و این خلاف ما علیه
 السلام است و لکن آنچه صاحب الخصال الحجازی آورده که صوت نامه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای آید نوشت این بود که
 بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لا یدرین با جالی الاسلام و صلح الاله و الاصلانم و در آخر آن نامه ذکر
 کرده که یقیناً بصلوة لوقتها و لوقتها انزوة یقیناً مؤیدین صاحب جمه مستقصه است تو اند بود که اسلام او این نامه بعد از صلح با او
 بر جزیه واقع شده باشد و الله اعلم بالصواب و درین سال سی هزار خراب کردند آورده اند که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بیدینه ابو عامر را بید که از اشراف قبیله خزرج بود و درین نظر نسبت اختیار کرده و مهارتی در علم تجیل و توریث تحصیل نموده و طریق
 عبادت و زهدت پیش گرفته و او را یریاست و شست و نما و صفت و نعت پیغمبر آخر زمانی را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد
 که وصفت او از انش چون شنیده ام چون آنحضرت بیدینه آمد مسلمانان آن خطه شریفه چنان شیفته جمال کمال محمدی شدند که
 بروای کاملی دیگر نداشتند تکلیف شخصی که تمام نقصان بود با وجود لب جان بخش تو ای آب حیات چه میفرمودی سخن از پیشتر
 حیوان گفتن بدان سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد و بنامین آتش حسد از کانون باطن او شعله زد و در دم لازم است
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منع کرد با او میگفتند تو آن بود که وصف و نعت او از برای با تقریبی نمود چگونگی است که اکنون هم
 لازم است که باز میداری جواب میگفت که این نیست که من میگفتم این مشابیهتی با او دارد آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بخواند و دعوت اسلام نمود و قبول کرد و وسیل نمود و عناد نمود چنانچه آیت کریمه قلما جاء
 کتاب من عند الله صدق قلما حتم و کانون قبل و یستحقون علی الذین کفروا قلما جاءهم با عرفوا کفروا به فلعنة الله علی
 الکافرین تحقیق احوال و امثال او می نماید مشهور است چون انبی بر بجه حسد که حسد از ان حسد را بسیار است
 خاک شو مردان حق را از پاهای خاک بر سر کن حسد را همچو ماهی هر کس که از حسد بینی کند خویش را بی گونش و بی بینی کند
 آن بود بینی که از بوسه برد بوسی او را جانب روی بروی هر که بویش نیست بی بینی بود بوسی آن بویست که دینی بود
 چون که بوسی برد و شکر آن کرد که نعمت آمد و بنیش خورد و آن بوی از محمد ننگ است و ز حسد خود سبب بالامی فرشت
 بوی نامش بود بوی جهل شد ای بسا اهل حسد اهل شد و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام
 قوت گرفت بوی نامش بیدینه که نیت و بکار رفت و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و لیس ساخت در جنگ احد
 حاضر شد و اول کسی که تیر را شکر اسلام انداخت و سی بود مسلمانان در آن سق خواندند و روایتی آنکه حضرت یاقوب لیس ساخت

و در حای سبک و گفتم با خدا یاد بر طریقه و حید بسیران ابو عامر از حرب حدیث بر حمت بروم رفت و روایتی آنکه در جنین
 نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل رفت و ملازم شد و میخواست که از وی لشکرستاند و بجنگ آید و از تنی
 و بر صوت می بست از آنجا نام بر منافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شمار در مقابل مسجد قبا در محله خویش برای من مسجد
 بسازید که چون مدینه آیم در آن مسجد با فاده علوم مشغول شوم و آن مسجد را امر صد بود تا هر فکر که در خاطر داشته باشم به خدمت
 در آنجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی ساختند و در آن حصی احکام آن سعی نمودند پیش از توجیه آنحضرت بغروه بتوک بامت
 رسانیدند و چون آنسر بر آن گروه بیرون آمد بنزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بساز که آیم بر آنجا
 و بیایان وقت سراو بارنگی خاطر ما چنین میخواهد که قدم بجای ما و نماز گزارون در آن مسجد از ما مشرف سازد و میخواستند که بساط
 نماز آنحضرت در آنجا از استیحا هم و نباشد پس لاجرم انواع حرب زبانی نمودند که متنوع مسجد و صواب مسجد را نواز
 تو می شست لی با با بساز تا شود شبانه شبانه بچو و نه ای جهالت کتاب جانفروز ای ریعاکان سخن ز دل بد تا مراد آن نفر حاصل شد
 لطف کای بیدل لپرزبان چه سزای تو بود دوستان هم دوست بگردانند کند خوردن پورا نشاید آکسر سو لطف بیفایان من مرو
 کان الی زمان شود نیکو شنو کرد مهاجالی بروی ند بشکن پلان قوم بشکند پیغمبری الله علیه و آله و سلم در جواب آن منافقان فرمود
 که حال اتوجه غرویم اگر باز آیم انشاء الله بیایم و در آنجا نماز گزاریم در وقت بازگشتن از غروه بتوک چون بمنزل فی آوان که از آن
 تادینه کی ساعت اوشت سید الی آن مسجد آمدند دستها نمودند که عهد فرموده بودی اکنون وقت فایده است جبرئیل روایت
 آورده که والذین اتخذوا شیئا من غیر الله ذیقا بین المؤمنین فاصداوا لمن حارب الله ورسوله من قبل وکفر بآیات
 از ذال الله الحسی و الله یشتبه انهم کاذبون لا تقم قیمة ابدانکاه و صفت مسجدی قبا و اهل آن بیان لطف و لطافت و بیای ایشان
 فرمود که کسی تا س علی تقوی زن اول یوم اتحق ان تقوم فی غیره رجال کثیرون ان یطهره و اهل الله یحب المظهرین
 پس آنحضرت مالک بن ادریس بن بن عکرم روایتی بر آورده که عامر بن حکم را طلبید و گفت بروید بان مسجد که ظالمان بنا کرده
 و آنرا بکنید و بسو انید بموجب فرموده روان شدند و در او بنی سالم بن عوفت کرد در محله مالک بن ادریس بود رسیدند
 مالک بن عوفت گفت ساجد کن تا بجا نه خورد و دم و شعله آتش بانو بسیارم پس وقت شلخ خنای و شن ساخت آمد و دو دیده میرفت
 تا مسجدی ضرار و اهل آن مسجد و بایشان آنجا بوفه آتش در آن مسجد زدند و بکنند گویند و از زده منافق در بنی امیه شرک
 بودند و اسامی ایشان نیست خادم بن خاب از بنی عبید بن جعد بن حاطه ز بنی امیه بن عبید بن جعد بن حاطه بن لایح بن حاطه
 بن عامر دو پسر و بنی مجمع و زید بنیل بن الحارث بن خرح بن جابون بن عثمان بن ابی و کسب ز بنی عبید بن زید بن حاطه بن زید بنی عمرو
 بن عوف و ذیعب بن ثابت از بنی امیه آورده اند که معشر علی الله علیه و آله و سلم فرمود تا هر شجاست پلیدی که باشد در آنجا اندازند
 و بتدریج منزله اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی و شوق معنوی میفرماید متنوع چون پیدا آمد که آن مسجد نبود
 خانه چلت بد و دام جهود پس نبی فرمود کار را بر کشید مطرح خاشاک خاکستر کنید صاحب مسجدی چوید قلب بود

روایات

و انما در دم پیشی نیست بود گوشت انداخته تو باهی رست آنچه از چنان بقره بخشش نهیست بسی اهل قبایک بد جسماد
 آنچه گفتو و نیندر اسبند آمد در جهاد این چنین صفت زفت نزد دران ناکفوا میرود لغت پس حقایق را که اصل اصلهاست
 و اگر آنجا فرقهها و فضلاست لانی حیاتش چون حیات او بود یعنی عاتش چون عات او بود و او را هرگز سوگوار و بد ان
 خود چو گویم حال فرق آنجهان بر محکم ن کار خود ای مرد کار تان سازی بسی اهل ضراریه حدیث کعب بن لک
 بصحت سیده از کعب بن لک گفت که هیچ غزوه تکلف نه نموده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الا در غزوه تبوک بدر هیچ
 احدی در تکلف از غزوه بدر منسوب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصد کاروان قریش بیرون رفت بود و در آن راه قصد
 بر محاربه قرار گرفت و با دشمن مقابله فرمودی آنکه میعاد حرب میان بود و من اگر چه دران غزوه حاضر نبودم لیکن در لید ان عقبه در مک
 در زمانیکه معاویه و معاویه با آنحضرت می نمودیم بر سلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور لید ان عقبه مرا حضور بد بود
 و اگر چه بدر در میان مردم مشهور است یعنی نزد من فضیلت ان شب از فضیلت و زید که نیست کعب گوید وقتیکه بغزوه تبوک
 میرفت من در هیچ وقت قوی تر و مالدار تر از ان وقت نبودم بجز سوگن که هرگز در هیچ غزوه مراد و شتر نبود بر سفر تبوک و شتر
 خرید بودم سلمان با آنحضرت دران سفر بسیار بودند ایشان انس و دقتری نبود که نام ایشان در انجا مضبوط باشد پس
 که از ان غزوه باز می ماند طمع آن شست که تکلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که
 کار ساز کنم و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون می شرف چندان اهل و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تنها
 خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانا می هر وقت که باشد بیرون می شرفم رفت از امر و زلف و او از فرود بر و زید که می ندم
 با لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد از ان بیرون روم و ایشان را هر جا که توانم دریا بکم و کاش جان میگردم و لکن مقدر نبود
 تا دوری لشکر بر رسید که در یافتن آن محسور شد و من هم در آنجا که از خانه بیرون آمدم اندوختنک میشدم هیچ فردی را
 نمیدیدم الا که شرم بفاق با از جمله متعذران بعد ضعف یا مرض بود و رسول هر دران غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال
 من پرسید عبد الله بن انیس گفت یا رسول الله باز داشته است او را از آمدن آن و جانه برد و نظر او در حسن انها معاذین
 جبل متعرض شده گفت بدخنی بود که گفتمی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم از و جز نیکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر من رسیدم و ندیده برین گشت با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از
 غضب آنحضرت بچه خد خود را خلاص گردانم و استعانت جسم درین امر بهر ذمی را و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت
 نمودم که شاید چیزی بگویم که خلاص من بران باشد چون گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزول فرمود آن کار را طرا
 از خاطر من بخواست و دانستم که هرگز ازین امر بیرون نخواهم آمد چیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که انچه راست باشد
 بگویم و دستور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که چون از سفر بیامی اول مسجد رفتی و دو رکعت نماز بجزاری
 و شسته تا هریم بیامدند و او را بیدند و دران نوبت چون در مسجد توقف نمود جماعتی که از ان غزوه تکلف ننموده بودند می آمدند

۳۳۸

و عذر میگفتند و سوگند میخوردند و بگفت ایشان متفقاً میگرد و قبول مییو و ملائیکه ایشان را و سر بر ویان ایشان را بخداوند تعالی
و امیکه داشت پس من فرتم و سلام کردم تحسب غضب من فرمود نگاه مرا پیش خود خواند فرتم و در برابر وی شصت فرمود چه چیز ترا
باز داشت از آمدن بجهاد کشته خریدیه بودی گفت علی ای رسول الله بخدا سوگند که اگر پیش و بگری از اهل دنیا شست بودی
گمان می بردم که از سخط و قهر او بعد می و دروغی خلاص گشتی و حال آنکه فن جمل را نیکو میدانم ولیکن اللہ که مر القین است
که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن اضنی شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بفرزد و اگر راست گویم حال غضب
روی از من لکن این درم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بحیث استی راستی پیشگیر و سهیمه کار بد استان سته اند و در شماره
گفتم ای رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذر نداشتم و مراقوت و قدرت مال پیش از هر وقت بود فاما اهل تسلیت نمودم حضرت
فرمود اما این مرد البتہ راست گفت برخیز خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید بر خاتم از مسجد بیرون آمدیم جماعتی از بنی سلمیه پیش من
آمدند و گفتند و الله که ما را مستقیم که تو قبل ازین گناهی کرده باشی چرا عذر می گفتی تا شمس سار نبودی ترا و متفقاً رسول صلی اللہ علیہ
و آله و سلم این گناه ترا بس بود چندان مر الامت و سرزنش نمودند که خواهم باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل ابو قتاده انصاری
که سپهر من بود بدین سیدند و بعد از وقوت بر واقعه من گفتند زنه را که سخن این جماعت امشند و در صدق و راستی ثابت قدم باش
که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخزجی بر او پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهت تخلف اگر راست بوده حق جل و علاه خیر خویش
را از ان خبر در خواهد کرد و اگر دروغ بوده ایشان را بیخ و جوه مذمت خواهد نمود و پرسیدم که چکیس بن امرامین موافقت کرده گفتند
آری دو مرد دیگر میمانند گفتی گفته اند پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند که لعل بن امیه و اصفی و هر از بن اربیع عمروی گفتند و
صالح اند با ایشان ائمت کردم و بخانه نویش فرتم و حضرت سالت صلی اللہ علیہ آله و سلم مسلمانان از مکالمه با منی فرمود پس مردم
از ما اجتناب نمودند و بر ما ستم گشتن چنانکه آن زمین در آن مان بر پا چون یار غریب می نمود آن یار بجان خود رفت و عزت خستیار
کرده بیرون نیامدند و لکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها میسیر می نمودم و با رسول صلی اللہ علیہ آله و سلم نماز بار
بجماعت میگزاردم و بعد از نماز سلام بر میگردم و بانو میگفتند آیا جواب سلام من که با مبارک حرکت دایمانی و نماز از نزدیک
حضرت میگزاردم و زود دیده در می دیدم هر وقت که من بنماز مشغول بودی در من از گوشه چشم نگاه میکرد و چون در می دیدم
اعراض می نمودند ای من غلام دیدان نادیده کردند بعد از خیل عاشقان نظری هست با منت به روز بر سر دیوار بستان
ابو قتاده که پس تر من بود و دستین مردم من بود فرتم و بر سلام کردم جوابم باز ندا گفتم ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا بخدا
که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم و بار سوم گفت خدا و رسول
را دوست میدارم و در گریه شدم و از آنجا باز گشتم در بازار دیدم میفرم نگاه دیدم که مرد نصرانی از آنها که تخریب بدین می آمدند و طوا
بر آفرودن می آوردند استاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک لالت کند مردم مرا بگویند و ندا در کوفتی از ملک عثمان
پس با او از ایشو دم نوشته بود که بر آید که صاحب تو بر تو جفا کرده و تو را از بر خویش بر اندازد و با تو بی عفتی گشته است که از خداوند

ترا خوار و ضایع نگردد اگر نیز دایمی با تو الطاف و مواساة بجای آید با خود گفتیم این اختیار و ابتکار گیرست حال من بجای رسیده
 که کافران اطلس این پیدا شد که ترک نیت و خدمت رسول گنم و پیش ایشان رو می آورم این مکتوب است از تو نور آتش انداختم تا بسخت
 و این قصه ایست میکند بر قوت ایمان کمال یقین کعب فرط محبت او و بخدا و رسول و که مقتضای حدیث صحیح ثلث من کن فی
 وجود من حلا و الا ایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواها و من احب عبد الا یحبه الله و من کبره ان یعود فی الکفر بعد ان
 انقذه الله کما کبره ان یقی فی النار علی منوره با وجود آنکه طالب و پادشاهی بود و خویشاوندی با او داشت تا خود را از جاوه
 ایمان مانع از انبیه بیان بله صبر نمود و چشم داده اختیار و افتنان سوختن مکتوب که در داخل ارجلاوت و خوش قوتی نموده زبان حال
 و هو صدق من لسان المتقال گفت من از استانه محمد بنی مسیح جانمیروم و اگر بر تو دشمنی صد مثل این جفا کن فیکین دشمن
 این انواع مصلحت و نواست هر چه بار رسد از لعل از انعام خوش است به که سلامی نبود لذت و شام خوش است به هر حق
 که می سرخش انعامی است به همه جا خاطر درویش با انعام خوش است به که از محبوب سلامی و کلامی نبود به از هر غیره به هم که
 و پیغام خوش است به که خوش میگرد و حالت شرفینی دوست به تا که دشمن نشود و شاد با کام خوش است به که کعب میگردان
 چهل روز این سوال بر ما گذشت خرمین ثابت انصاری بنزد آمد و گفت حکم نوی چنین صادر شده که از زمان خود و
 جوئید من گفتم ظلال دهم بانی خرمین گفت فی ولكن نزدیک بوی کن فی الحال نه و چه خود را بخانه خویشاوندان فرستاد هم زن
 اهل بل می پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم سپهر و ضعیف است و اور انعامی نیست
 دستور می میدی که خدمت او کنی حضرت فرمود آری ولیکن باید که وی خدمت تو بجای آید و گفت والله که از غایت خزن اندوه
 حرکت هیچ چیز در خانه و پوسته در گریه و ناله است کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتن چه شود اگر تو نیز دستور طلبی که
 زوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین کنم زیرا که غمید انکم دستور می دهد بانی و حال آنکه من جو انکم و احتیاج بخدمت
 و گیر می اندازم انقصه کعب گوید ده شب دیگر برین دستور بر ما گذشت چنانکه چاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت
 پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر هام خانه خود گزاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز در آخر شترانم نگزید و راست به
 حال بودم که حق تعالی انما خیر داده که در بینی با این کشاورگی و دلها با بر ما تنگ گشت و هیچ بلجای و پناه از وی بجز وی گسان
 نمی بروم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه سلع
 بر آمد و گفت تحقیق که خداوند تعالی تو به کعب بن مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم و دستم که خرم را
 فرجی سید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز صبح مردم با اعلام فرمود و حال آنکه حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاده و در حالت
 آنرا شب سحره ام سکره خود از قبول تو به ما ویرا خیر دار گردانید و ما هم سکره گفت که توبه کعب بن مالک صاحبین و قبول شد و هم
 توبه که انفرستد و ما را خیر کند و حضرت را منع کرده و فرمود که اگر چنین میکنی مردم در حق ما مینمایند و مانع حضور خواب طاعت ما
 میگردند صبر کن تا نماز صبح گزارده شود و چون دعای نماز صبح نموده مردم را از آنحال خیار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز

